

۱۵



کتابخانه
شیراز
کتاب

توضیح: شرح و تفسیر ۱۰۹ تا ۱۱۳ آورده و شرح آنها برده است

یادداشت و مطالب از بعضی تاریخین و مدرّسین اریه می شود مانند محمد کریم افشار ابن مصطفی ^{علیه السلام} ۵۱

مؤلف کتاب یعنی رستمداری در کاریکه بعد از گرفته است واقعا نایب است و دارد خلاصه

در شرح اشار ناصر خسرو که بعضی تعقید لفظی دارند و برخی تعقید معنوی در هر دو مورد

بسیار خوب عقده گشتی کرده و اگر چه خود نام کتاب را انجینه از نه نام و مناسب ولی در اکثر هم سزاوار

رسته اری علاوه بر فضل و کمال مرد پاک اعتقاد شیعه امامی است. نفوس از زمان

کتابت این تاریخ که از سال و نیرت بهمه فخص و جستجو در منابع و مدارک
بنام و شرح و ترجمه احادیث درجاً است بنایم.

127

و ما لك الا في الغيب
العامي حيا في الغيب
من اولى رسله



برای

کتاب



بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و ثناء و خالص تشنه و در دونا و دونا
 هسته و آل بهال آل پروردگار **که** آن خلق آمده و پروردگار
 غیاث الدین محمد رستمی آن چند بیت از حدیث
 نظامی و قصه سیر و دیگر از دیوان حجت که پیشتر
 بر لغت و معنی ابیات و ابیات منقذات شرح
 و سبب آن بود که روز در مجلس اجلاس سخن از شعر

و منتهی

و شاعری در میان آمده و حدیثی که
 شخص حکایت مولانا جامی و کشتن او را با شیخ
 نظامی مذکور است که مولانا فرمودند که از اشعار
 خمر هندیست معنی ندارد و مشکلم آنکه در قیامت نیز
 نخواهد شد زیرا که ما را بصورت خوک خواهیم
 و سخن اینم شناختن تا معانی را از وی پرسیدیم
 نقیب از وینت یاران دین دار که در آن مجلس بودند
 و گفت و نه و گفتند که فخر متوجه جواب شد که ای عزیز
 این سخنان که تو از روی بیانات ذکر می کنی که از حدیث
 او ظاهر نیست که از حدیث کتب بسیار طرف مولوی دارد و
 نداری زیرا که مولوی اقرار در نهی این شعر بجهل خود کرده که
 این ابیات معنی مبنی در پسند دارد و نا فهمیده دیگران

ایاست حکم ازین درجه بسیار پست در نهادم زده
 و آنچه از احوال قیامت و خوک بودن فرمود آن نیز راجع
 بخودش خواهد شد که گفته ما در ابصار خوک
 خواهم بسم و در بعضی مابصورت خوک خواهم بسم
 و ابصورت خود ازین گفتگو بجنب و سرور
 و دل نخواهد که در اول غمناک گشتند راه یافته آخر
 آن شخصیت از ازل بهفته پست خوانده که در صورت
 آن ایاست می کنی معاین پست را از تو میخواهم
 بالبدیهه معاین ایاست گفته شد و این طوطی
 باطل مجرب و موند و آن سه پست است
 پست کی است که چون بگردد
 سایه خورشید بر او گردد

بر او سپید چرخ بنیافام
 ز جرمی که در بند کرد و تمام
 کجاست تر از آن آهوی نه
 بکند ریخته آب را در جگر
 و شرح این ایاست در جای خود مذکور خواهد شد
 چون باران محبت رشت به و نموده
 الفتها کردند که ایاست شکسته ازین مفسرین گفته
 کجاست جمع آور و در بعد از آن هم بخت و هم بد
 پست را شرح کرد تا قول فعل مفسرین شرحش با بر آن
 و شرح آن ایاست مشغول گشت ترصد از باب نصت و
 نکات که پنهان زبان طعنه کشید و بعد از تامل
 بر کوششی که میند که این مشتق از پست است چون

غرض این بود که ایات که اشکال و تفسیر در جمع
نماید که بود که این خط و بیات مستفصل می آمد و گاه در
بهان طریق اشیا شد و ترتیب منظره پیش از آن
جمع نمی شد و از قریه مقام فیه می شود و از جهت
و تبرک آن نصیب ده دیوان حجت که مشتمل بود بر
و منبت سزاوار این بود که مقدم بشو و بطه عدم این
طبیع با لفاظ آن مؤخر داشت و این رساله می بخشد
مجموعه **مجموعه** از مشهوره است **مجله** **مجله**
مجموعه کشته بر یک عقرب
روشنی این یک عقرب

منت اورا پست هزار است
بر که گوید و کلاه زمین

شرح اشیا بر ترقی که در اینجا گفته اند ۲۰ بعد از آن

تاکر مشر در تن و زبجو
خازر کل نه ز شکر و زبجو
چونکه بچو دشر کرم باشد
بند وجود از عدم آزاد باشد
در همپس از یکدیگر پند
کار کل بچو که بر کرده
چون که عقد خاک دانه کرد
جعبه ش از کرد و عدم نه کرد
نمانش داین کرده و هم پوز
زلفش این شد از پوز
کرد چینه خورشید و ماه
زین دو کله در سفید و سیاه

این اشیا بر ترقی که در اینجا گفته اند ۲۰ بعد از آن

جام سپهر کل شکسته بخت

جرم غزلان بر دهنش

آتش و آله که بهم در پست

په در و کرده با قوت

در آب آگه یوان نهخت بر پشت

نه ماهی بکده ماه و در دست

همه چشمه نخل را گلانه ام

کل و بادام و در کل مغنا دام

ز مشک آرایش کفر کرده

ز کافور شکر چه کافور خورده

فکر ما را و نکرده درشت

بها

میان خاک آلوده شمشیر

ز این مرد و بر او آید

عبیرت ندان ماه شب افروز

بش خورشید میسید

و کل بن کرد و چشمه خار دین

و آتش کرد و آب زار دین

ز به شکر گریه به پند بکر کرده

شکر تخم به پند بکر خورده

در آینه ز کپی دیدم

چو آب خفته در آب خفته

شندم کباب سپید زرشک خاک

چو اسپه بکشت آتش چو آتش

نذر نیم کرد و چنگ ازین خول
 تیر ز نیم تیرین چون لول
 مشو شیرین بر پست ارمی پستی
 که توان کرد و نقل و پستی
 به شیرینی حال نش بهوش
 نه و شربت شیرین ز کوش
 کمان جان که کوفه جان خوش
 به ندانم که یک و نه نش
 در بزم بهرام کور گوید
 فرخ و روشن جهان افروز
 خنک آن روز باد و آب آن
 شمع و میل با غنیمت و
 رحمت بیکانه عین تیره

باک

باک و دزد و کجبال از غن
 باک و دزد و کجبال از غن
 تاب سر ما که بر دار آتش تاب
 آب آینه و تیغ را که آب
 دم سومان آید بر پست
 چشم رفته و چشم می پست
 تیر در جوش جوش نیر شده
 خول در اندام ز مهر پشته
 رنج به آسمان فتنه کون
 از هوا فاشه ز فاش خول
 کمیک کاری جهان دور کند
 لعل آتش نهفته در دل کند

فندقه کرد در سنگین بشیر
کشیشمن و سوده بشیر
پرخ پیسی دل از میان
بدل روانه کشش
یاغی از خاکشته بدو شش
غل کرد و باب انکور شش
کله با ز قیر کرد خضرب
آتش پز شش پسته شارب
ختمه کشته از نواله نور
لاله ارپست از کماله حور
ترکه از اسرار و میان بشیر
قره الیمینه و نون شش

نوع و پسی شزاره یور او
عنبر نی ز کمال در بر او
زر و می شعله در بجایه
کج زرز بود زیر مار سپاه
دوزخی و بشتیش مشهور
دور خشر که می و بشتیش
تاج برده شش بهرام از میان و و شش کشته شش
تاج زر در میان شش سپاه
چون بکام دوازده دانه
ماه با او بشتیش پسته تیغ
نه بشتیش تی بشتیش و تیغ
مین و نال و شش کینه کمال
بر زمین چو از دانه

خروج کرد دل که زاده و در می و جگر کرد دل که پند را

ز خدای منجی نجات بزرگ

که در پامکان کعبه کرگ

ز پسر زود خیر الی و دبار

نشاند ز خیر کتی غبار

خداوند بر شری و فعل

کفر نعل بر ابرکت رطل

دو نوا و ده هم توت هم برک تود

ز حلا و ابریشم آورد و سود

رک رستی در زین شیشه

بر قصر آمد و بر کما درخت

بجگر فم سپاه ز زوافت

درین صبح شمع کمان

ل

کم بر کم که زده پ ق جو

سپانده به قتل درود

شکم کرده آه و صحرای بزرگ

بر و نیز تر کشیده و خاک

ز نو زادن آهوان پسر

جهانده جهان یکایک بود

جهاندار با صید و بر و دوجم

همی کرد منزل منزل غلام

ایات منقذات

در راه نفا می از نسی کام

یا پند و هزار و یکم

الباس کف و درناشتر

هم با نود و نه ایت کاشتر

کر نه دین و محمد ز ندایان
 پشپت پشپت رو چان
 کرک در میوه جان چا
 شیر دلا کر بخانه کرا
 چو در بارش اند شوخاک
 ز نالت شاه جهان کر پاک
 چو پیار شتری پر بند
 نظر مار و یک یک پو مند
 به تریع و نیش کوهر ن
 مریع نشین و نیش ن
 اگر بر خوش مور که ز دیار
 نیش دلا جامه و دیار

دلا

ز آینه فیصل و ز نیک شتر
 شبیه اصد و پشپت جاز
 چو شکم از ز و نیش نشان
 حرف نمکد و نیش نشان
 چو چشم چشم نور کرد
 ز چشم نیش چشم نور کرد
 تعلیم او بو است که دصد
 که آخوند سندی از و نیک و ن
 اگر ار شمنه شر و نودی کجا
 نو و نیش شتی و نیش شتی
 جواهر کج پشپت پرورد و ن
 قاضی بهند و نیش شتی

از آن مشک بر بکر ریخته
مرا ز پند پندل آویخته
نموده جواز کس بشکست پی
ز چون جو فروشت کند می
بر آن گونه کرد در این پسند او
چو مشک به خال خال

قصه داری
بنظر کان گفت کیو من
پسند در طاق ابرو من
نمودار کسیر پیانم
پسند در صحرای سیم
حدیث سر کوه دم کس
پسند از آن ز کاک

از صفحہ ۱۷ به بعد این است
در صحرای سیم

آن پسند عظم که کان نیست
چون پند که چو کجاست
ایمان که در میان است
بیشتر پند که چو پند
چو خواطم و دهن
ز غم کس پند پند

بصد کرمی بوزانم دماغی
پند آرم به شجر
پندم تا ز زواری
چو چندم و پند
پند و زنه پند و زنه
چو کرم و کرم

از صفحہ ۱۸ به بعد این است
در صحرای سیم

برآورد پس حایر آید فام
زج می کرد در نیکو دقام
کنند با شمع هر جا عبور
نمایان بود روز چون یکروز
سعد عقل را داند و دیوانه
و پس از آن باز نماند
چو ماه از حیرت شرق سر بر آورد

زین عطف بالا بر آورد
پروان آمد ز پرده سپهری

شتر اندازی بیان
رنج خود و رستایان طلب

پایه حورشید پاران

تلا

چنگر دواج بخون تندرو
سپندید کج در پارس و
کجاب تر از آن آهون
کف ریخته آب در جگر
داده دلم ناخن غم را خراج
بر سر پدید بود شریح

شرح پاشا محفل لای

محمد شش پادشاه

روشنی و پادشاه

مهر و داد اشقی صر ز نیت که حشر قافه چون شسته
عقل را دین مهر ناز و جو و نیکو که عقل در بیان
جاسر کیر و پیمان مناسبت شکر پاشا را مهر کعبه

آتش که چشم است و روشن است

مت اور است *بزرگوار* *بزرگوار* *بزرگوار*

بیت هر چه شایسته است از آتش است

خوب است و مناسبت میان است و آتش است

و بیت هر چه شایسته است و آتش است و دلیل این است

بیت زیرا که معنی است اطلاق است بر همه چیز

شخصی که جلاب خور و وقت نفی از و می پسندد

چیز است عمل کرد و بیعت و منت این مرتب بر

چیز باد بر که کوه و کلاه زمین که کوه و اطلاق دارد

که کاه که بنان جالب است و اطلاق مراد کان خواهد بود

و معنی دیگر پسند که کوه را که می گویند و این است

که در و جای می که در شسته و آب که رفته و یک گوشه می

بود که برای این است که عقل چیزی نیست که بجزر و در

باریکی است که بجزر و در نیاید و نیز می تواند بود که

و اما از کثر این است که عقل کی چون آدمی را نصیب شد

بسیار می عقل رفته را بار یک گوشه و نیز رفته

و جب الوجود است روشن و دیده و بار یک عقل فی عقل

تا یک دیده و روشن چنان داد که در و شمع

از ویت دیده عقل تا یک است چشم نه در و شمع

بسیار در ک جمع است و در معنی از بطریق مصداق دارد

که گفته و روشن دیده و بار یک عقل است و گفته که از ویت

مراد این است که در همه چیز را و در باب و معنی

است و این که عقل را و در و شمع

است و این که عقل را و در و شمع

بر آنکه جزا گوشت است که گوشت است بر بار
که نامش اول است و کلاه زمین را گوشت است
بهیات خاص که توان دارد از تغذیه و تیزی قوه
پهنی دامنش که چنانچه که هزار مرتبه است بر گوشت
و بر معدی که در گوشت زیرا که چو وضع نیست
بر هر چه پیشتر حق گرفتار است بر پیشتر است
چون بر که به نسبت بارگان فضل پیشتر بر جای
شد و لهذا وضع است بر و را که که در دنیا که از
کلاه زمین آسمان خواسته و از که که در این است
و اثر از این فضل الهی بر پیشتر از او که
از مقوله طلاق جزا بر کل که چو وضع است بر پیشتر
و عده از پیشتر آسمان و زمین است که مادر و پدرند و چو

ر

است به دور و پدر رسید و پا طاعت است
نیز خواهر رسید که باقی محن و تپ است
تا که مشیت حق نور بود
خدا ز کل در شکست بود

غرض از این است است که حوش عالم پس نماند
بهم بود و دله ای که چو که شکر حق و حجب
بود و در حق نورانی از وجود و ظاهر بود که یکی از ظاهر
شدن وجود و نور بود و ان خدا ز کل در شکست
که بهر تیش **چون که گوشت است که گوشت است**
بند وجود و نور است که گوشت است
چو بطع فضل و شکر که مبادا است و معورت یغی
از حق نور بر آمد که در پیش بقی گفته بود که شکر از او

ایجاد عالم شکر کرم در حق نور مخفی بوده و از او
آنی چنان متعارف شد با ایجاد عالم از آن حجاب
نور برآورده و آباد مردانیت پسر کا کرم
از حق نور مخفی و جو بند می که از عدم داشت
که عدم را داشت به بود از ظهور مانع بخوانان
آزاد شد و کپوت ظهور پیر شیشه

در هم پسر کرم

کافکس بود که بر کرم

پس بقا ذکر کرد که وجود از بند عدم آزاد شد
آزاد وجود در صورتیت که چیزی از عالم موجود نبود
عالم دو تابت علو و سفی و ابجا و عالم علو مقدم است
بر سفی پس نظر آنکه پسر علو کافکس موجود

مخ

بشد و هر چه خدای تعالی آفریده اکثر آن شسته
مرد و زن که **شیخان لادن خلی لادن**

کافکس عالم علو شوهریت پادشاه زلفیت که

این دو عالم را پست بنان یا پسر علو و سفی
نامند که میگوید هم پسر از حق نور و ده بخت افلاک
دارند و خفتن هنوز موجود است و پسر
و چو مطهر ناله یافت میگوید کارشگر است

و لهذا میگوید کارشگر که بر کرمیت و کرم بر کرمیت
کمیته اینست که نشانی که چو مطهر بختی بدکار شکر
است و ده وسیع دیگر افلاک که دارند و کرمیت
هر کرم غمزه که دارند زیرا که راه کشیش است
و هر کرم بر بالار دیگر می اند پسر که در کرمیت

چون ایش

نما چشم

در حق حقیقت که بر ملاک است
 بر کبریا و بر قدم خالق

و در حق حقیقت بیاید زیرا که افلاک از حق که نیست
 در زیاده و خفایت چون پست بقا خلق افلاک که نیست
 در اینجا بود به طبع خلق که در میان اعدا و افلاک که در میان
 چون تقریبی بود و کثرت و جنبه و کرده و علقه همه از یک
 هست و چون زمین عالم سفت بود به طبع خلق و اشیاء
 بکره قدم که در قدم نیز از عصا تحت پست است
 در پست شود و چون افلاک هفت سینه بمقتضای خلق
سبع سموات که زمین را نیز هفت کوه بر حکم
والارض مثلهن و چون طبقات است پست که کوه
 طبقات زمین را نیز هفت پست افلاک که کوه

نموده

نموده شد که زمین مرتبه انبساط و در پست
 با افلاک و از پس آن که افلاک در کوه بود و بر
 افلاک در پست ذکر خلقت زمین نمود و تازیانه
 زمین و آب و آتش و خاک و در پست از خلقت جسمانی
 که یکی از اینها در خلقت شب در روز است که فرشته است
 چو کوه علقه افلاک دانند که
 حجه شب از کوه دم بکره

در مصداق اول تعقیب لفظی شده که لفظ عقد مؤخری
 از دانه بلکه دانه که برشته کشیده می شود و بزرگ
 عقد می شود و اگر جاف افلاک را پست بانه و عقد می شود
 و اما چون که هر افلاک کوه و کوه و دانه و دانه
 جوهر است که عنصر با و قایم است و محکم بکره و در و پست

که جام را بخاک داد و برای کان جرقه پیهم و خولک

و پستک پان کرد که اثر تریش را بچایم و بپزند

و با قوت مانده پست با بپزی پل می کنی که اشک را پاک

بهم در شکست که در و شنی آتش بنشیند و اگر می

در معق نور و نار گویند که اثر بکشد که پست این

چرخ غرض از ترکیب آن دو جز با هم که به در درج و کرد

با قوت در کان پست شود و آب و تاب کبر و در جاز

و در پیر و کرد و با قوت استعاره و پست و پست

در آب آتش که در پست

در آب آتش که در پست

چون شیرین در آب و گویند که پست و پست

کیون را گاهی و شیرین را با که در پست و پست

کر و بخت آب هر چه که ماه را بخت در آور و

همیشه شکر از کل نام

کل و با هم و دیگر مغز با هم

آل کل نام که شیرین است چون بچند در آمد و پخت

با شکر و کل و با هم شد که کل آب شکر و با هم

او در کل مغز با هم که دوم بار یک گویند و از کل

شیرین است و مغز با هم پست خندان و شیرین

که به هم آور و آب از آتش که در آب و مغز

بکشد آتش که در کرد

که نور است و در آب

بچه می بیند و نشانه پست و پست و پست

و به کل که نور کفر مراد سفیدی و خمش و پست و پست

خوردن حصار کا غور و کھنچا پست از خوش شگون از
برل او

فکر از فکر شد
کمان و بی که فدا گشت

مرا از مار کسوت و فکرم کا شتر و لب فکرم کا روز
کرم فکرم کا پست و پست کرم کا پست و پست
نیز فکرم کا پست و پست کرم کا پست و پست
بلکه یزمار هم مار پستی را گشت و پست پست پست و

بیاں چاک از شخت
کمان و بی که فدا گشت

مرا از مار کسوت و فکرم کا شتر و لب فکرم کا روز
کرم فکرم کا پست و پست کرم کا پست و پست
نیز فکرم کا پست و پست کرم کا پست و پست
بلکه یزمار هم مار پستی را گشت و پست پست پست و

چرخ

بیاں چاک از شخت
کمان و بی که فدا گشت

حیات از زمین رفته و چون در قرآن پست که نیک
زمین از بار پست و پست که او که بر باران
پست موت زمین از و خواهر بود و پست پست
پست که طالب در برابر مطوب و مشر و طه ناز
و دیگر که چون چاکری که شست و شست و شست
پست پست و پست و پست پست پست پست و پست

بیاں چاک از شخت
کمان و بی که فدا گشت

مرا از مار کسوت و فکرم کا شتر و لب فکرم کا روز
کرم فکرم کا پست و پست کرم کا پست و پست
نیز فکرم کا پست و پست کرم کا پست و پست
بلکه یزمار هم مار پستی را گشت و پست پست پست و

بر دست که پدور ایچگر که ده چه مقرر است که غنای
پد ایچگر که جیشتم در مد چشمت بار یکسپار از چشم دانی

در پد کبسی ایچگر
جواب مقرر در پد ایچگر

ما از نر کبشیرینت که در کبشیرینت در کبشیرینت
کف و دین شیرین را نیز آنچه کف از جیشتم که پد
شیرین را آب حشمت حاد در داریه نیست و این است
که آب حشمت بقدر آب حشمت اثر که کبشیرینت چاک را منصف
پشتان فای هر می شود که از کبشیرینت چاک را منصف

شیرین کبشیرینت
جواب کبشیرینت

نقش که چور ذوالنون مصر فخر را بر پشت حشمت کرد

مجاز

مبجوت از مصر پدال و دگشتی سوار شد و با خود یک
هنگام که کبشیرینت بر دست و کبشیرینت چاک را منصف
چون کبشیرینت را مد بخاطر کبشیرینت که هر کجا حشمت
شد بهشت است که همه داریه خدایا پشت ایچگر
جمع نمی شود در آب را کف و دانی کبشیرینت را در دانی
و قندیل در کنار دریا است و همچون تان را کبشیرینت
از حشمت که بر داریه که پد ایچگر از بخاطر حشمت
مکونید موش و من پد ایچگر که دانه آب را کف کرد
و آب را و منیر از اثر آن کبشیرینت و خدایا که در دانی
خاند بود و زرش شد و بخاطر دانه آب که چاک شیرین
در آب آب خوی و سپید که اجزا آب از پد ایچگر
جانی شد که اجزا دیگر بعد از آن طاعت کند آب که

خواهد خاک زرمی شود بطریق که در نظر نگذارید چه است
و این وقت بهر که چون حس و نظر کرد و او را بر جانده زردی
غنیغ کرد و چنانچه در این حال

ترتیب نمیزد چنانچه در این حال

دادند پست که که بهر حس و ذری از می کشند مکرر از می کشند
که که بهر حس و ذری از می کشند مکرر از می کشند
شده می کشند و ترند زین ازال خون شد پست زین ترند
میگوید بر تر زخم بهر زین نرم و کمی که بر زین نرمی چنانچه
که آن نرمی از خون شد حال او چنان خواهد بود از روی می گوید
هر دو را چون خوانند نیز در پست چنانچه در مصلح

خون ذکر شده است و شش بر با بر می پستی
که توان که در این حال از این شش بر با بر می پستی

چون مغز پست که با می نقل می باشد که مغز آن شش بر می کشند
زفا و پیغام می کشند و که اگر حس و شش بر می کشند
می خورد که دو کیفیت را یک نظر که فضا پست و کیفیت
کیفیت شراب یکی کیفیت صحت شش بر و نظر حال شش بر
و این لفظ را بهر دو در پست از می پستی
شش بر پست می کشند با از می پستی از می پستی
از شش بر پستی فارغ شده شش بر پستی که پستی
هر دو خواهد بود و در تابان

شش بر پستی که در این حال
شش بر پستی که در این حال

چون شش بر پستی که در این حال
می خورد که دو کیفیت را یک نظر که فضا پست و کیفیت
کیفیت شراب یکی کیفیت صحت شش بر و نظر حال شش بر
و این لفظ را بهر دو در پست از می پستی
شش بر پست می کشند با از می پستی
از شش بر پستی فارغ شده شش بر پستی که پستی
هر دو خواهد بود و در تابان

با آن روزها و روز بزم است و مردی که در آن روز
حاضر بودند و مقصود آنکه استقامت چنانچه پیش
مشهور است که خوش فغان زمان و اهل آن زمان

ششمین فصل در بیان...

ششمین فصل در بیان...
که در مینستان بر طرف شده نه چون هر فصل...
امری می کنند آن فصل است بهر آنکه ضابطه آن همیشه
فصل مینستان باغبان نیست و ضابطه آن نیست که هر
و شکوفه و سبزه را همه بر طرف کنند و گویان
کل دریا چیز رحمت بچکانه بود که باغبان آن که فصل...
بود

باز

کتاب در وی روز...

ادعای می کنند که با آنکه از این است که باغبان...
در آن روز زان روز و همیشه و فغان که با آنکه بر او روز...
که با آنکه در آن روز بر آنکه این در صورتی که با آنکه در وی
یا بر مصدری نباشد که اگر با مصدری که بر می...
آواز زان و آنکه نواز و دیگر که نواز و در آن روز...
و آنکه در وی

کتاب در وی که بر آن...

لفظ تاب را بر سر ما و هر دو خلاف می کنند
ادعای می کنند که تاب سر ما بهر آنکه که تاب...
سر ما صاحب دو تاب شد از تاب...
که در وی بخت کرد و از تاب که از آنش بر دینج بر آب کرد...

صفت بکار برده در هر دو تاب و تاب و تاب که آب تیغ نبوده
 دم پنهان آب در پیت

چند روش و چند روش

موجی که بر روی آب می نماید بکاف با آن موج را بشوین
 که که هوا سوزان باشد بدست گرفته چنانچه را می پسند
 می بندد کنار با آن آب را که در شیر و در دارو

به پنج می بندد و جانی که جریان در وانی دارو نری
 کشاید این است و کش و استاده که در که
 هوا سوزان آب و کار که در پیت که بسته شده
 هوا بسته که پنج از برودت هوا می شود چنانکه جاری
 پنهان آب تیغ چون در خارج پنهان است چنانکه بسته شده

چند روش و چند روش

مقدار پیت که شیر را جویشد که سر شده بعد از آن پیت می
 ظاهر میخ و پیت که شیر و جویشد چنانچه پیت می شود چنانکه
 به تیره پیت که در وقت جویشد خور و پیت می شود و پیت
 که به پنج شش پیت از پیت و پیت آب در وقت جویشد
 پنج می بندد و خول که حرارت طبعی او پیت سر شده
 بسته و دارد که این حرارت بدل به برودت شده

تا به تیره زهر بر بسته
 ریشه آبل و شکر کون

در پیت و در پیت ایراد که در پیت میخ و پیت می
 و از هر دو را پیت مال به پیت هوا که در پیت پیت
 که بر یک و شش پیت و قح که از ناک پیت هوا را بر بر کرد
 که گوز و پنج ریشه شده که به پنج پیت پیت و آن چنان

میخ را بصورت فخر تشکر کرده چمن نر که که در
 آورده هر یک یک میخ است ساز فخر کال مرا کند
 فخر است که ابر در میخ ها و چرخ میخ و از فخر کال
 بط شراب میخ که شراب زان به پا ریزند و آب شیر
 تشکر فخر کرده و اینها را از پیر است که به پستی
 بوم شد و پ و فخر است و نیز میخوم است که خود را

بوی ابر فخر است
 سبب فخر است

از فخر کال به میخ دار که تشکر که در پسر محقق کال
 از پیر که کال به میخ آورده و میخ دیگر و شراب میخ که
 در شیر که و دانند که آن میخ شراب میخ و از میخ
 و است که میخ فخر است و از دور کالی چن مرا در پیر

نکته

سبب فخر است
 سبب فخر است

مرا در کال فخر است که در کال فخر است شراب فخر است
 میخ فخر است و در کال فخر است و در کال فخر است

سبب فخر است
 سبب فخر است

مرا در کال فخر است که در کال فخر است شراب فخر است
 میخ فخر است و در کال فخر است و در کال فخر است
 سبب فخر است و در کال فخر است و در کال فخر است
 سبب فخر است و در کال فخر است و در کال فخر است

ز کج که بنیست بر پیل در پرت کهنه شریک که کشت
 همجو رکن بر پیل تره ایله مند دل که نقشب
 مراد بایک سبب است یا خوار و زیر نمپ چنان معنی است

نوعی که در کمال دارد

عربی که کمال دارد

چون نرم در پستان بود از تعریف اشپرت نوعی که
 اشپرت را ز دیو رشتن جو رشتن از پستان اشپرت
 ز قال اشپرت شپرت جو رشتن که در چو رشتن اشپرت
 که در فارسی معنی می باشد از آن سبب که در آن

نوعی که در کمال دارد

عربی که کمال دارد

شعر اشپرت کج گفته و دو اشپرت را چون کج از روی

نوعی

و کج و مار لازم مژوم کند که نه مسیح و دو اشپرت

تاج بر پستان به پستان

تاج بر پستان به پستان

چون کلام و در کمال دارد

چون پیل و ریای زاده در آن که به پستان به پستان
 خسته و پادشاه که در کمال به پستان به پستان
 که هر یک تاج را از میان دو شپرت بر پستان
 از پستان پست که بگوید که تاج ز در میان دو شپرت
 همچو ماست در میان دو شپرت و مار و پستان
 به پستان که مار در برج اسپه می باشد که پستان
 کیت اما چون تاج را در میان دو شپرت که پستان
 به پستان که پستان به پستان

نوعی که در کمال دارد

مهر را بهشت که طشت و تیغ را در جان ایراد می کنند
که گشتن بغیر برش چنانچه عاقل میخواند در پرتو
گشته شود میگوید یک طشت وای تیغ چون هم گشت
خوار داده که ده که تاج را از میان دوشیر برآید
خط است طشت و تیغ بر آن کوفه دوشیر را گشته تیغ
ر بوده میگوید ماه باو بیع نایب هم از طشت و تیغ
یغ را گشته شد خلاص شد و تاج را نیز برآید
آورده مصرع دوم را دانت که این که سر است
نه بهشت هستی چون که را از غولاب و نامادی که خلاص این
از جلد و کمر بنده بلکه از ضرب و پست و کز کراں و قوت
بوده و در خط است و تیغ بخت این ایراد که در خط است
مرا دانت که نه که در خط است و تیغ بخت که در خط است

که اگر چنان کار در نظر داشت بهست بهشت که کاهل
سکینه شود چنانچه چنان که کاهل که از همه کاهل
و بر جاکه که منتهی بهشت در اینجا که در اینجا
کاهل چنان که منتهی بهشت کار را بجا که پند که

بچان می باشد **در اینجا که منتهی بهشت**
فائده از این است که منتهی بهشت

چون که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت
و این منتهی بهشت که از اینجا که منتهی بهشت
و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت
و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت

در اینجا که منتهی بهشت
فائده از این است که منتهی بهشت

تعریف بهشت که در اینجا که منتهی بهشت
و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت
و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت
و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت

در اینجا که منتهی بهشت
فائده از این است که منتهی بهشت

و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت
و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت
و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت
و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت

در اینجا که منتهی بهشت
فائده از این است که منتهی بهشت

و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت
و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت
و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت
و در اینجا که منتهی بهشت که در اینجا که منتهی بهشت

که اشجار و نباتات ریش در زمین قیام می کنند
چنانچه بر یک و شش رخ و طایفه ای باشد و نموی که در عجز ریش
در باطن می باشد و ریش در زمین محکم می کنند که ریش تنه
در زمین سخت گردان و این ریش را که در باد بهار است که
بر یک و شش رخ از بر قوت که در دو رخ که است یعنی
بر پایه ریش چنانست که ریش در حرات آن رطوبت و آب است
که در فصل بهار در دوران وقت بر طرف می شود و ریش
که کم شده ریش خشک و باد خزان که در آن ریش در قوت می شود

بگویم سپاس به روزگار

در بهر شکر که از این

کل فایده سپاس به ما و عجز کلست که در این بهر همان که
کل که در این بهر است که در شکر بهر و کل در این بهر

مانند

مانند انباشت است هم بر یک و هم بر یک زرد باقی می ماند
اندر این عجز است زرد است که با کل فایده سپاس
زرد باقی است با و صبا و قوت که در عجز ریش در
بکل فایده که در عجز است بهر یک که بهر یک ریش در
بر ریش است که از آن شکل که در این بهر کل فایده
و شکر می شود و سپاس به کل فایده سپاس بهر یک
این قدرت یافته پس هر دو بهر یک که در این بهر کل فایده

که در یک بهر یک

سپاس بهر یک

ما و این بهر است که وقت وجود و این وقت در این
به طریق طایفه ای که در این بهر است که در این
زرد است و در این که در این بهر و در این بهر

خا هر می سپازد و پندی را با خدای که کم بر کم کرده
بیخ بر کم که آدم بدو شش بر بند شد که کم شش
که آدمی سپید و دین نیت و نیت و چون نیت
وقت در و نیت یا که کم بر کم که نیت و نیت که نیت
که هر که به نیت شش شش شش که نیت که نیت
وقت در و نیت و نیت که کم که کم که کم که کم
که شش را می که نیت در و نیت و نیت که نیت
شش شش شش و نیت که نیت که نیت که نیت
بر کم که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
آهو شش کم بر کم که نیت که نیت که نیت که نیت
و هر که که نیت و نیت که نیت که نیت که نیت

با و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت
و نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت

ایک پسر کف رود و دگر شکر

هم با و دونه است کاشک

در پت اول اشک است ز بار که غم شیرین است که
ایم و کف خود را در عهد و با پای می توانی پنهان
که کفیت هزار و یکست با اینک به غیر از اینک نام و
موقت اشک است که در پت اینست که هم خود را که
ایک پست بخوابد و نه نام موافق است و با یک پسر
صد و دوه پست در عهد که ز بار است از اینک علاج می کنند
که الف را بر وی می کنند که یکو یا یک پسر کف رود و دگر شکر
یعنی الف بر شود در تخفیر و صیقل می دهد و کف است
اینچنین و نه اول و دوشمندان کف و قی و کف و کف و کف و کف و کف
و الف و جاد و ساریت که چون الف موقوفی در عهد و صد و دوه

صد و

بجای اسمی از این است
که با و دونه است کاشک

و صد و یازده در رقم اندک الف پست هر از الف که
شیرین فرموده اینک الف پست تا غیر در پت شود اگر چه
نه پست کف و نه پست کف و نه پست کف و نه پست کف و نه پست کف
و در علی نیست که در الف و شیرین است که کف و در پست
پست و الف نیست که هر کد الف از نام یک پسر در عهد
قاعده خارج است که در الف پست هر رود و دگر
و الف پست و در کرد و الف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
غیر پست زیرا که اگر کفیت است بار کف و الف و کف و کف و کف و کف
و اگر کفیت است کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
لطف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
میر پست غیر و دوه و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
و که در الف پست و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف

که با و دونه است کاشک
نظارت به کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
فرد و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
علاوه بر کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
مستطیل فاعده و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
بار و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
تست و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
بست و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
صد و دوه و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
که الف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
نامش الف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
هم و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
که عدد و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
ایک پسر و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
ایضا

برو و نام الیاس الیاس هر دو کبریت زبانه که اطلاق
بر این طریق مطلقه زبانه و کم هفت دمی شود و خواهی الیاس الیاس
خواهی نام الیاس الیاس و دیگر الیاس الیاس در حد و حد و حد
که حرف یا که ده پست نه شود و با نظری که دال که در لفظ ده است
چهار پست و پنج در مضورت و وضاحت می شود و در الیاس
دال فکتو پست و پست هر دو که بر شش فود و دمی مانده

که در الیاس و محمد زبانه
پست الیاس الیاس

مرا از دهم نیست و زبانه الیاس الیاس در دال الیاس
اولیای که در الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس
کنایه الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس
و الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس

بعضی

کرک در الیاس الیاس الیاس
شبه الیاس الیاس

چون پست الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس
نی شود اگر که خنجر الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس
منهم مگر که در الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس
کرک الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس
در صفت الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس
الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس
خدا الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس
الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس
الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس
الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس الیاس

چو دایه شادان زنده شود خاک
ناله شادان زنده شود خاک

درین ایام از احوال حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه
خروج او می گویند که از دایه شادان تیغ آید و پست تیغ
در دایه شادان بر آن گویند که دو دایه دیگر هست که در آن
حق ظاهر آن کرده که **مَسَّحَ الْفَجْرِ لِقَائِهِ** که در دایه شادان
و در دایه شیرین مشایخ یاد دارد و در دایه شیرین
نقد تر که احوال در دایه شیرین است و در دایه شیرین
سپید می خوانند که در دایه شیرین واقع می شود و نقد نوی
مرا دانست که روی زمین حضرت تیغ آید از لوث وجود
ناجی چنین پاک شود که در دایه شیرین حضرت
بر مقرر است که هر پاک شادان را شادان شود و نقد نوی

که ترا

برای بزرگان کون معارف کون بزرگان
ناله شادان زنده شود خاک
و کسب دایه شیرین

که تیر که هر چه را پاسبان شد و شادان زنده شود
و در اینجا که نقد نوی که شادان است که تیر که هر
خاک از وجود دست می نماند چنانچه حجت می نماید

بر دل آرد از دل بی افتد

چو از شیرین مرگ برآید

در مصراع شادان تیغ می کشند که از شادان شادان
که در پاک شادان شادان قول خدا برست که می گویند خدا برست

مریم و عیسی و حبیب الوجود پیغمبر این دو ناله و هر پاک
هم خدا می شناسد و در اینجا مراد انواع کائنات است بر شادان
حقانی که بر شادان تیغ آید از روز زمین پاک

چو سبزه شیرین می شود

ناله شادان زنده شود خاک

تصویر ز آیدین پت میفرماید اگر او را بفرستد و
بنا بر این پس خدایه بود و مور شیرین و شاد
باز شیرین که از خوش طبعی است و میگوید
بماند خمر و زعفران شیرین است و بسیار
جمله و خواهد بود **در بیان شیرین**
در بیان شیرین

نور شیرین که پت در ده که پت در ده که پت
صحت که میفرماید و در هر یک از این شیرین
که پت میفرماید می پت در ده که پت در ده
آید فیصل که میفرماید و در هر یک از این شیرین
پت میفرماید و در ده که پت در ده که پت
آن پت میفرماید و در ده که پت در ده که پت

یکی گفته

نماند

دراز که در میان آن است از این شیرین می گویند و در چاه
کافه منظور پت هم بسیار که بهر قدر از شیرین
بسیار است و کافه و شبنم بهر پت و در باز
از یک شتر میگوید باز از یک شیر کافه و بسیار
کلام این که میفرماید و در ده که پت در ده که پت
در ده که پت در ده که پت در ده که پت
شبنم این است پت در ده که پت در ده که پت
و فیض می دهد که صد که کار و پت در ده که پت
از آن باز میزد و شبنم را بجا آن می پت در ده که پت
میخاوی و لطف ازین مقصود است که آن میفرماید که
که از یک بزرگ پت که در ده که پت در ده که پت
صد از ده که پت در ده که پت در ده که پت

منبر و شتر آواز هم در بر بهم آید خنده صد چنان
 حریف خنجر و با چوبین آید توبه و آید
 که همش خنجران از سر شده و یک شتر آید
 که بویاده شنیدن محبت بگوشت بگوشت
 که در نگر در بابت چون از آن صد جهان پر شد
 در قعر در با بگوشت سر رسید و صد از شوق دریا
 آن صد که بر وجه افکند و تخم شنیده و با بگوشت
 و حاکم که از در و لا آمد داشته در قعر در با بگوشت
 صد فر و بیا می کرد و بیا کرد و از آن آن
 مایه و کشت حال نیز بپایه شنیدن آن صوت و صدی
 که کشت خاندان شنیدن بهتر می آید بپایه بپایه
 و بپایه دریا که رسید چون آید بر بوی آید بپایه

صد نفر را که بجان کمال لایق نیستند قرار دهی همچو باقی که در دنیا
است تا هر آن کس که می تواند که کفایتی که این صفت را
در مرتبه و حالت افضل و کمال سپهر هم بودند پس چنانکه
نمودند

جواب هر یک که بر دور بود
از فضل بهند و پست است

پس کند روی که بهند و پست است پس بدید که پندی که
پایست که از فضل و پست که اگر از مایه بر او که بر مایه دار او
جواب و پست که از شام و پنج نخ از بار شام درم کنی
از آن و شرف از امر که در زیر چرخ بود مثل و مانند دارد
و این پست در نعم این آن و هر یک که جواب هر یک که بر دور
کنی از پست که از هر یک که از فضل و پست که از مایه دار او از آن
نمود و پست بهند و پست عبارت و تاویل دارد و چنانکه

۵

که هر یک که از مایه دار او از فضل و پست که از مایه دار او از آن
پس کند روی که بهند و پست است پس بدید که پندی که
پایست که از فضل و پست که اگر از مایه بر او که بر مایه دار او
جواب و پست که از شام و پنج نخ از بار شام درم کنی
از آن و شرف از امر که در زیر چرخ بود مثل و مانند دارد
و این پست در نعم این آن و هر یک که جواب هر یک که بر دور
کنی از پست که از هر یک که از فضل و پست که از مایه دار او از آن
نمود و پست بهند و پست عبارت و تاویل دارد و چنانکه

معنی از دقتی

برآمد و ترمیان نیک فرودش ترمی نماند و گوی که که در بهشت
 این قسم مومنان می گنجد که نشانی است از این که بوی
 شکر در دهن و بجا که است نه از فقر شکست مانده باشد
 مراد مومنان است فضل در هند و پستان محل چهره
 که مذکور شد که گویا بشارت نکرده اند که در روز
 تاملان سر فضل در زیر مودفن کرده اند و در فضل در هند
 مراد اینست و در بعضی نسخ جوز از بیت رهنمبده تغییر داده
 این طریقی که چو آن بجز مشک پرورده بود فضل نهاده و پستان
 خورده بود از بیت پستان و لایق نیز ظاهر می شود که بیت
 بطریق درست نه بنظرین و بهط اشکال و تغییرات بی طریقی

این اشکال برادر و در کتب
 مراد از این است که پستان و لایق

بلی

این بیت نیز در بعضی اشکال و در پستان مشک مراد مومنان است
 و بر زلف و کل و بوی زلف از موم سر بر رویه نشسته
 و در اینجا تعجب لغظی شده و تقدیر کلام است که از این اشکال
 ابر رنج و زلف و در او را نشسته کرده و به باج پستان
 اراده برج پستان و به پستان پستان پستان
 پستان که از پستان و پستان شده و مراد پستان
 که نشسته بر زلف کرده و موم سر برج پستان که پستان
 زلف از او نشسته شده و مراد روانه و طالع

نموده بود که پستان
 چون در وقت که پستان

از جو خوشتر است و از خوشتر پستان و از پستان
 و مراد که موم سر از پستان و از پستان و از پستان

اگر نه هم مشک نود که در دوزخ است و نه در بهشت
 که آتش بر می آید و نه سپید می شود آن سپید است که
 بوسه بر کمره هم در پانی ما و نه بر آب که در میان جو کندم
 مشهور است که کدوم ناهجوز و شش بر می آید یعنی که نوید
 بلو و نه بلب که نوید زلف است و نه از آب شستو
 که نوید بلو و نه بلب که شش بر آب است و نه واقع

که گوییم میزنند
 به مشک بختان

زمین را

مقرر است که با در نسبت می کنند و است را به پر کرای
 علو و اجتهاد و نه مشهور است و نه می گویند خالی از خاک
 جایت و نه تریت از آن خاک که یافته و نه در آید
 اما در پانی معلوم ضرورت است یعنی نه می مند تریت و نه

چنان

چنان که در خاک که زینت نیست و نه شستو
 هم مشک بختان بر شستو آن شستو اگر خاک
 می با چندل شک می کشد که هم شک و نه بلب
 تا که فایت خالی و نه شستو می کشد که هم شک
 از مینو غاهری شود اما از آب است لا حق که خاک
 آنچه که در

شرح قصه
 بخاک کف کیومرث
 به سینه و حق از دکان

این قصه و داستان ماریه یونانیست که دشمنی از
 ملک آن یونانیست و نه شتاب است که یک و نه
 او بر است و نه شتاب و نه شتاب از دست
 پریشانی شده و نه ضرورت ماریه یونانیست

تا حال بمحض عرض رسیده بود و در میان
از هم پاشیده شده بود و پستی که آنرا
تواند رسیده است بجهت دستور دانا
که شاید بوسیله آن عرض رسیده بود
در خدمت ارسطو چنانچه میسر بود و سوال او اینست
و تعظیم شده نموده ذوق دانا که کمال عجبی
نست بلایست هر دو که خدمت ارسطو بران
بسته بخدمت ارسطو می نمود چنانچه جبرئیل
نست او قوت ترکش که این برتر است از
ز و دیگر کنیزان پارس برتر است
چرا که پسر نه مجرم است
ارسطو چون دید که نادان نیست بر ذوق حق تعالی
نیل

زمان پشیده و مخفی داشت بر پیکشفت رخسار ناگه
تر میت بجز رسیده که لایق داشت که بکمال
نمایه حکم یا امورش و او بجا و منزل خود رفته
بر پستی که قوت داشت شده تا چنانچه چارچوب در کجا
او حاضر نمی شده که غرض از زبانش بود که از خود
بر کجا و هر که سر داشتی و شش دانست
اگر خبر نعل ز داشتی
بعد از آنکه کارش را سپار و بجز آنکه در ملک
آیا واجب و بدست آورد اتفاق جمعی از فیوض که از شش
فوق جهان است که اثر بر کاه و ماری آمده و از خواهر
نعلیم که کاه و ماری است از این صناد و روز دیگر و ده
روز و عده حاضر شده اند و ماری که از کاه شده

بالا آن که در کشت مطلب ازین دو بیت میسر شد
 اینها هیچ فنی نیستند و روزی دیگر باید که کشت کرد
 هیچ فنی نیستند باز به ضرر باید پرسید که کار
 هنوز تر و آبل تر که شایسته فنی را در این طریقی روزی
 دیگر محسوس می آید و دو بیت دیگر بخواند آن دو بیت را
 نمی خواند چند روز دیگر در آن سرگردان بود و بعد از آن
 پاکار خوشتر **دو بیت اول** کشت کرد
 بخار کال کشت کرد

پرسید طاقی بروی
 درین بیت است که بآنت که فیض که است از این
 عانت و نه پس آن فیض الابر استی چاکر بخار کال
 میگوید در مقام که از خوشتر تقیم می کند که کشت کرد

ابروی منج پسندید کشت کرد و کشت کرد
 و نوار استی که است با او نیز که کشت کرد و کشت کرد
 از فیض بانی است که در ده که ابر و از مو است و کشت کرد
 و کج رشت پیوستگی است که هر سو که می رود و کشت کرد
 و کسو منج پسندید کشت کرد و کشت کرد
 پس با هر دو صفت و تعریف است که مقام تعضات آن
 دارد که ذکر است

نمودار کشت کرد

پسندید کشت کرد

اگر کشت کرد که کشت میجو هر طالع که میجوای کشت کرد
 تقدیر این بحث و دولت که اگر نه نیست است او کشت کرد
 میداد کشت کرد و کشت کرد و کشت کرد
 به و یک احوال هر کس که کشت کرد و کشت کرد

بیت میگوید کشت کرد
 به کشت کرد و کشت کرد

کیمیا صفت گفته شد که ما از کیمیا علم و معرفت
 هر که تو صاحب چیزی باشی که کیمیا نترسان
 میشد بهشت که آن سخت دایر با کائنات که نفس ناطقه است
 خدای تعالی بودا و بهشت معنی ندارد که تو کیمیا را که طبعی که
 وجودش سر غایت بهشت و فایده اش در معنی هیچ

چنانکه که حاجی می از قفسه شیخ معنی برادر دارد

بیشتر کسی بهشت که چون کیمیا

مدیر خورشید را برآورده

ما دو دونه که دست کسی است با که حیات که چندی
 بر بالای خضر و آید و نهایی جویشید که روشنی خورشید
 بیشتر تواند در زیر کرکشت که بخیزد را بشد مایه شادمانی
 می آید از راه مایل و می کشد که نذر سکه بر تریج

سنگ عظیم است از اینت و گفته شد که آن کوچه است
 از کائنات و کیمیا که آن کال را گفته ما این خواهد بود که
 چه در کیمیا بحث و پیافیه است چرا که از اشیای کیمیا که
 و کان خواهر و جد و کوشش بر پست نمی باشد
 پس کیمیا نیز بهشت نخواهد آمد و معنی دیگر که بر کیمیا
 زر گفته ما دانه کال و قیمت بلکه غرض کار سخن اینست که
 نفس ناطقه بهشت در زان کال که سخن است از آن کال که
 ناطقه است صاحب می شود و آن سخن کیمیا بر و پست معنی
 دقیقه در معرفت آتی و در صفت نهایی هر که در مبدء الازلی
 از کیمیا پست این سخن پرورش از مبدء و غرض در نیام
 آنکه کیمیا که تو خواهر و جد می کنی پرورنده آن را از تعلق
 بوداده است کیمیا سخن از این بر پرور که نقد و در جهان را

بکی

که سایه پست بر پشت آید که در این که جز آن
 مظهر سایه پست که می نشاند این بیت معنی غایب چهره
 بهر چو که میزدند در سایه اش بر سر پندار
 خواب بر قدر تو که در کتاب
 مراد اینست که مشرب قدر ترا بر نمی تواند که در کمال
 هست بر این بر نمی توان که در کمال و معنی شمع
 و ادعا که در می کشد و به طاعت و ادعای و به طاعت

چو خاتم از دهن بی روی آورد
 ز غم چو بهر چو نشسته آورد

یعنی هرگاه اراده کنم که از دهن روی برآرم مراد معنی برآست
 و شایسته آنست که معنی بگرداند و در کمال بر نشسته می کند
 و به طاعت بر آورد آن در صدد و می شود و به طاعت و معنی و به طاعت

باشد

باریک که نفس و روح از آن غایت آزاد و به طاعت
 تشبیه کرد و به طاعت و کمال و شسته و شسته و شسته و شسته
 بهر خود و به طاعت و کمال و شسته و شسته و شسته و شسته
 فرد و پس می گوید مراد و به طاعت و کمال و شسته و شسته
 هرگاه و به طاعت و کمال و شسته و شسته و شسته و شسته
 و این یکم که به طاعت و کمال و شسته و شسته و شسته و شسته
 و لفظ چند نادر و اضافی و شسته و شسته و شسته و شسته

معنی که می بزرگم و معنی
 بیت آرم و به طاعت و کمال

معنی که می بزرگم و معنی و به طاعت و کمال و شسته و شسته
 که می کرد و به طاعت و کمال و شسته و شسته و شسته و شسته
 می کنم در شب شایسته و به طاعت و کمال و شسته و شسته

شب چاهان من میجو که در پیش تو در کوچه کوچه
 شبان نیز مشهور است که معنیش در گمانهاست که
 شبها که جهت آنکه اگر اوقات فکر دمی در شبها
 می کنند و به جمعیت حواس و صفت در بی لفظ
 که هر شب چاهان من منظور آنکه شب می باید که هر چاهان

نیمه شب تا نوزده و در شب
 جویند هم نیمه شب تا نوزده

تراز و میزبان و مرا دار میزبان چیزیست که هر بار با او سخن
 ایجا را و با طبع است است با طبع و استور
 و اما او که ای در گمانها که در شبها از فکر صبر
 کردم که معنی که است نوزده تراز و دارش تا
 می نیمه شب که طبع کسی دیگر باید پس چنان

فرا

خود ندی نذر و جذا که پیش تر از و دارم چشم
 چندم خواهند بستاد و از جو چیزی کم قدر است
 که هر چه که می تغییر می کنند می گویند بجز نوزده و دارم در حق
 اینست که ای در گمانها را بخت است اما اینست
 در قدر و بخت است و در که هر چه است در برابر بخت
 جویند خواهد بود و عذر خوان نیز نمایی است که هر چه
 عذر خواهی می کنند که قیمت آن که هر چه با او می قدر
 کس نیست لهذا ای جویند را به عذر بسیار می دانیم

بیت و زلف و زلف و زلف و زلف
 جفا بر کوه و کوه و کوه و کوه

بیت و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف و زلف
 ای کج پر بهن خود را که ای که هر شب چاهان من که می گویند

ما از سایه روشنی پست در وقت که پست بخت
 و بند شد سایه شب بخیز و از آفتاب و سایه چرخ بخت
 اعلم از روشنی و نور بخت و سایه بخت بخت
 و اگر بپاید پست و بند بختی که منع روشنی شد
 و دیوار و خازن و نیت ما از سایه بختی پست روشنی
 و جوهر کردن سایه شمع بر دل شمع از جلا بخت
 سایه شمع که شود شمع بخت بر دل بخت
 شمع شد و بخت که در روز واقع شود شمع بر دل
 و می شود که تعریف چرخان رخ که روشنی چرخ بخت
 در باران بخت

عقربا دانه و دانه
و آب پسر از دانه

دانه علامت و دانه بر سر علامت و بخت بخت که هر یک دانه بر سر

روشنی و زنده

به پند میداند که آب پسر و بخت بود پست بخت
 غلظت که در پست آل هم علامتی دارد که بخت که دیدند مسیح که
 دانه و بخت را می فصد و بند آل بخت می فصد و دانه غلظت آل
 غلظت خود شد که از بخت را کرد و در جمیع و بخت آل غلظت
 غلظت می شود و این غلظت شد از غلظت را تپ که دانه بخت
 و بخت که بخت که از سر دانه سر دانه را می فصد از دانه غلظت
 می فصد که از آب پسر غلظت می فصد که از آب پسر غلظت می فصد
 حش آب پسر صحت است علیه فرموده که **آب پسر و بخت**
آب پسر بخت که هر یک بخت که هر یک بخت که هر یک بخت
 آخر ما صفت است بخت که هر یک بخت که هر یک بخت
 بخت بخت که در بازار شهرت دارد و در زبان خاص عام
 است و در هر یک بخت که هر یک بخت که هر یک بخت



و جب دمس بیش اگر یک صبر و وضع حیدر کربان
پیرایه را گویند آن را از وضع است یک بنده و در
است حال که در اندکی شود و چون از دیگر بار جادو
پاییز تو است و مشرق از دیگر بار اول که پیرایه است
حیدر که در عطف پس جان را گویند که به او من می
چون از این مشرق سر زوین پس و طالع است و
پس جان و روشنی جهان بیش و در پس و
دو طیفه سگار که می گوید که در هر یک از دو طرف
مشهد روشن کنند آن را که مشعل روشن شود
و آن را با آن می گویند و چون روشنی طالع که از است
و طالع را که از روشنی جهان نیز که از او و پس
باریکه از او من کند از روشنی جهان را است و در بعضی

که دین روز دوشنبه چنانچه را ضایع روز دوشنبه بود و چون
چنانچه زیاد و این عجب است که روز دوشنبه و بقیه روز
و است و معجب است که قول حکیم انور است که میفرماید
روز و ز که حکایت کرده اند و میگویند که
افزون از بخور برود و حی جبه
یعنی روز دوشنبه شمس را در صبح بر سر است که در روز دیگر
اکتول در شب منتظر نام که بر آید
شمسی که بهر خازن فروغی است
آن روز که حکایت چنانچه است که حکیم
امروزه از این است و بود که در سر است
باید دانست که روز دوشنبه است
شش روز از این است که روز دوشنبه است
شش روز از این است که روز دوشنبه است

این بیت ترغیب شیرین است که چون ماه سرزد و طغیان
روشنی است و از پرده پروان ظریف چو پر سپهر
وفول او در معنی عشق عاشقی زیاد و از حد بپوشد گفته که از
پس حلال تر است به پسر آفرید و است و شیرین
اند از این نوعین و دیگر است چنانچه در نزد بزرگان است و است
و میخواهد که حریف است که معنی است و است و است
به شش شش روزی باز و که به شش شش روزی است
بیت می آید مهر بر سپهر این معنی است و است و است
که است و است و است و است و است و است و است
و باز و است و است و است و است و است و است
شش روز از این است که روز دوشنبه است
شش روز از این است که روز دوشنبه است

باید دانست که روز دوشنبه است
شش روز از این است که روز دوشنبه است

که عاشقان را در شش در دو شش اند زبان
 باز آمد و شش زبان شش پسرش با که چنان
 که خود نیز زبان شش پسرش با که چنان
 که کنی یا در پسرش نیز شش که شمع شش قبول و شش
 فلفله شش که روشنی و شش بدل شش
 کرده با آنکه نه و ترکیب اورا پس و جمل او و شش
 به شش شش کرده با شش و چادر در سر داشته
 که آن چادر فلفله او شش هر که که شش
 خفته و شش و می تواند که شش باز شش شش
 از سر تو کم شود و شش و حمایت او

چهارم حاج بکلی نذر
 سید سید سید سید

چهارم ساری در اختیاری است که در سطح حرکت
 چهارم است و خورشید در سطح مقعها از حرکت حرکت
 قریب به بیت و پنج و شش است و شش که شش
 لفظ ساری که شش سبب است که شش چون شش
 و شش را در شش شش به شش با شش و شش
 در پسر شش و شش که شش با شش و شش
 پسر شش و شش ساری شش شش از سر
 تو شش و شش و حمایت است و شش و شش
 چنانچه شش و شش که شش و شش که شش
 از سر تو کم شود و شش و حمایت او

چهارم حاج بکلی نذر
 سید سید سید سید

مشهور است که دراج عاشق مهر پست و نذرناج پست
 دیگر مثل دراج و کبک که بزبان سخن مینویسد پسند لاج و کبک
 نیست هم وقت بر بالار و در حش میخوابد و چون بیدار
 شد در حشها بر این و پند بر کند سر و سر سپهر و بارک نذر و
 بواسطه پند هر جاسر و یافت خود را با ویر پند چو
 نیکو شد که سر معشوق دراج است و نذر وادار کبک
 گرفت بیشتر رنگ دراج است حال می پند و چو دراج
 نسبت به ترفعات حشرات و ناتوانی دار و که قدرت
 بر آمدن با او ندارد و از غصه و عجز از پند حشرات و در غم
 و در غم و در حش می گردد و در حش کشته شود و در حش
 نشت چنگل و زمین می نماند و چو از بسیار میگرد و از کشته
 چنگل صورت زنجیر بر می کشد معنیست که است و پست

با بگو

چنگل دراج بخوانند و می گوید که از کشته ترند و
 پسندار چنگل و بار سر و کشت چنگل و کبک که
 ز چنگل بر آید **کتاب نذر وادار**

کتاب نذر وادار

مختصر این است بهریت میگوید که کبک است که کشته
 میشود و بهر شتاب می شود و نذر وادار است که کشته
 از دل آید و نذر وادار کشته باشد و نذر وادار
 یک رجه و نذر وادار کشته از دل آید و نذر وادار
 بواسطه اگر اکثر اوقات کبک از دل می کشد و نذر وادار
 کشت که کشت آید و کشته باشد و نذر وادار
 و نذر وادار کشته که از هر نوعی از حیوان کشته
 آن به از نذر وادار نایل دیگر اگر کبک کشته که نذر وادار

مک یکبار آب را در جگر می آید و بطریق مک دیگر یکبار که
در چست آب خورده شود و حرارت کم می شود و اگر خواست
آب زیاده می شود پس گویند که آب کار نمک کرده

داده و کم تا چنانکه باطل خارج

بر سر نهاده و خواست که شاد و خج

بادی برای معده ایست غلط در نظر می آید و در واقع معده
و بقیه و آن معنی است که فراج نیست باطل است
دارد و آن جز که فراج می پستاند بهر حال باید و نیز نیست
صداقت نیست تا جز باطل است کی که جز
بر سر نکش است و فراج بر سر فراج دارد و سر نکش است که فراج
نیست فراج دارد و نیست فراج دارد که اگر نکش است
و در داشتی بایستی که بعد از وقت فراج در باج گیری

شود حال آنکه خلقت اینست که هر یک از فراج را بر سر نکش
و فراج می پستاند بهر شخص شده که فراج با فراج است
فراج دارد و فراج که نکش است تا فراج تا فراج در فراج
تحقیق است که بر سر نهاده و سر نهاده و سر نهاده و سر نهاده
پستاند و فراج دیگر بر سر نهاده و سر نهاده و سر نهاده و سر نهاده
رک همان مشتاقان و عاشقان زند خواهان کیست و سر نهاده
و اگر نکش است و در سر نکش است و در سر نکش است
کی نکش است و دیگر می نکش است و در فراج بود نکش
شبه نماد و فراج علامت پایش می نکش است
بجای نکش است و در سر نکش است و در سر نکش است
سر نکش است و فراج نکش است و فراج نکش است و فراج نکش است
سر نکش است و فراج نکش است و فراج نکش است و فراج نکش است

و منجی دین دل در گزین خیر استوار است

شعر

بگذاشت خوابانده بر رخ او صوکه کز شکر
جز خاک هر که خاک خور از کف خاک

بست کربان هر که در اندیشه نیش شکر
چون که با فرزند را بخورد و یادش

کردند و دهنده و گیر شکر ز نیاید شکر
از غده ز دوست بدیدان و غده پر شکر

گویند پیغمبر اندام هر که نیک شکر
بازرق غوغا شد شکر در خم خورشید شکر

جود غده را بدین جهان ز نهان صبح شکر
تیر و تیر و شکر ز غنچه کار شکر

بلکه کند شکر تا بنده و زانو شکر

ناما چکر کرد و نیز وزر و از تو بهار شکر

بست نداشت آتش کجری آید ز شکر
یک رنگ او چون شکر شکر شکر

کریم کرد و خوشتر و محکم شکر
وین دشمنان را بست و پند شکر

چون خانه کرد دشمنان پند و نواز شکر

وین خیمه را پند کی خیمه پند شکر

زیر شکر پستون ده که نیک شکر

واند که مادر کمر آرد از کمر شکر

بر دشمنان و بر اهل خیمه هر که نیک شکر

و ندید بلا و رنج ما هر که نیک شکر

پخته داری جهان پر نعم پیغمبر شتر
 دین بکار خا نوز و چون شیشه شتر
 کردن یار و بر دانه کهر و نه شتر
 کز نه چهل میشت دانه را کبر شتر
 بل ملک شتر خاک فروزد او جبر شتر
 به مهر او را جگر شتر و شکر شتر
 شادان جز او را که کفر از جانور شتر
 پخته میشت داری و ملک شتر
 کوه شتر در دوشکسته بی شتر
 چو دانه ملک خود بنو کرسی شتر
 از مردیاد ملک کز خبر پیغمبر شتر
 نشنود و بر پشته کفر از پیغمبر شتر

مسک شتر ناز و لیکن نیت و انکس شتر
 هر که بداند حق و را این قول یار شتر
 شتر شتر نه دانه از خالق قناری شتر
 حیدر هس که پشته رخسار بر شتر
 بر دیگران و علم و حسن نظر و شتر
 روح الله پسر به چو پسر شتر
 پستم ناز بود چو پسر شتر
 نبوت کوه و شکر از جنت شتر
 جنتیخ و دل بر شکر عذ بودی شتر
 جز مر چاه که کوهی تیغ بر شتر
 کرد رجعت از کافران و عتر شتر
 بر خوان اگر نه پشته شتر

چون از دست برآید که چون از او از خاک خورده است بچندین
 از خفته جویات و خفته آبها و خاک و آنچه از خاک میروید
 از آنکه در خاک که در خاک از آنکه بخور و تا کاف و نظیر
 بیش لفظ صورت در مصراع است اما صورت که در مصراع
 که در مصراع است بر مصراع ثانی یعنی در و کمال را که خور و
 نصیب شد همیشه همه از آن خواهد خورد و اما غرض نیست
 بلکه غرض است که که در مصراع از خاک خور و کجاست خاک
 از و خواهد خورد و اینصورت را در باب دیگر واضح تر از این است
 که آنکه چون کاف و نظیر از طبیعت است پس که از آن
 چو ترازو است چه بی او ترازو نخواهد بود

چون که از دست برآید که چون از او از خاک خورده است بچندین

چون از دست برآید که چون از او از خاک خورده است بچندین
 از دست برآید که چون از او از خاک خورده است بچندین
 از دست برآید که چون از او از خاک خورده است بچندین
 از دست برآید که چون از او از خاک خورده است بچندین

شرح
 که در دست خورده است و در مصراع که در دست
 و خاک که در دست خورده است و در مصراع که در دست

یعنی که است خواهد صورت که در خاک خورده است و این صورت را
 بر غم صاحب صورت که از مصراع ثانی هر چه شود و
 از دست صورت است و این که آن را خاک می
 که از دست

ایست بگران با تجریت که فرزند این منظر که عیادت کرد
 بای و هر آنکه است جهت صفی با بطن لای و هر از عذر و
 دارد و فرزند خود را که جسد است است بام نام و بار و
 با او بخور و بقر ازین را که بخت که روح غذای او نمی شود
 رجوعش بکمال صلیت بجهت چند روز که بدلی ماه که
 میخواهد **که دهنده و عده و بکر است** **از او در این کار**
از عذر است **بهمی بر عذر است**
 که دهنده و عده و بکر بجهت عذر و خلاف بام و عذر
 نیست و است با پناست بجهت و عذر این که دهنده و عده
 اگر متعذر بود بجهت با عذر بکر که نشیبت عذر و
 می کنند بر عذر بکر که فرود و عذر و عذر و عذر که بکر است
 یا آنکه خود شکر است و کافر و لفظ یا آنکه بکر و عذر و عذر
 فانی

توان خواند که معنی که دیدل و پاره و سرش
کوینت عذر نه به بکر است
از عذر است **بهمی بر عذر است**
 عذر بکر که فرزند است که بکر و بکر است بکر است
 عذر را بکر است بکر است بکر است بکر است بکر است
 نمی کنند بکر است بکر است بکر است بکر است بکر است
 و بکر است بکر است بکر است بکر است بکر است
 بکر است بکر است بکر است بکر است بکر است
بکر است بکر است بکر است بکر است بکر است
بکر است بکر است بکر است بکر است بکر است
بکر است بکر است بکر است بکر است بکر است
بکر است بکر است بکر است بکر است بکر است

خاطر از پست تعریف و حیرت و مقام این تقاضا نذر و چرا که در
 دلت حرف میزند پس مرا دل خواهی که شبیه بشناسد
 روز افزون را باطل می پندارد و خبر را بشنود و در آنجا پست
 بل می گفتم و لفظ را که بخار نشسته بود از دور می پند
 که تغییر کلام این می باشد که باطل گشته شبیه شده روز افزون
 پس پیغمبر را کرده و مصرعها نیز در دلت که در کمر
 نوحه و طراوت و سر پیزی را بر خطبه که طراوت
 بهشت است که در آنجا شکر بل می پند
 که کلام و جملی باشد و شکر آن دیگر شکر
 چو مقام پندار در دگر تفاوت و زشتی ز نام پست
 میخواهد هر چه بد و پست است این با پست و بد و پست
 و خبر و حیرت است از دور گفتم و لفظ اب هر دو جای که پست

و شکر آن آب آلوده را اما دانه کرده که در دلت شکر کرد
 بلکه مرا دانست که چو در دلم ز نام ز نام را بشنود
 پست تمام است آب که از حیرت پست شکر را در دلت
 پست که می پندارد و چهار سیه به دلم و شکر که خبر
 رحمت است از دور ز نام می کرد و مصرعها شکر که این
 که هم که در ز نام پست شکر را در دلم و شکر که خبر
 کرد و آن دگر می شکر شکر آب که در دلم و شکر که خبر
 شکر شکر و شکر شکر و شکر شکر و شکر شکر و شکر شکر
 این شکر است به شکر شکر و شکر شکر و شکر شکر و شکر شکر
 هر کجا شکر شکر شکر شکر و شکر شکر و شکر شکر و شکر شکر
 شکر شکر و شکر شکر و شکر شکر و شکر شکر و شکر شکر
 کند از شکر شکر شکر که شکر شکر شکر و شکر شکر و شکر شکر

آه را چو پسر و مخدول بگویم میانه بیکر خود می در
خود میسر که کسی که برده خور و آید که در کارم میسر
و چو پسر خوانند که بگویم شربت ز غر خا پشته
پس از ارادت در خاطر آدمی چو پسر غافل و بی خبر
چون غافل و بی خبر پند از او آید

و ای خیر پند که می خورم از پسر

چون از غر و کمر و کلاه که کشتی کوکاب لایق و نایب
افلاک می کشند که پسر از اینجا نه بخت که بر سر میسر
بیش که در اسپنج می کشند شبیه باوقه بیش که بر سر میسر
در دایه چنانچه نیست که بی خبری پسر و نه که میسر
که بی خبری پسر را از یاد آورند و بر سر پند از او آید
در نهایت زینت و بیانی عمارت و پند که در دایه از کس میسر

چون از غر و کمر و کلاه که کشتی کوکاب لایق و نایب
افلاک می کشند که پسر از اینجا نه بخت که بر سر میسر
بیش که در اسپنج می کشند شبیه باوقه بیش که بر سر میسر
در دایه چنانچه نیست که بی خبری پسر و نه که میسر
که بی خبری پسر را از یاد آورند و بر سر پند از او آید
در نهایت زینت و بیانی عمارت و پند که در دایه از کس میسر

بر

آه شاد عمارت بخت نه عمارت بر سر آب از دایه و عمارت
در زیر کشت ازین سوره که پند ازین شربت پند ازین شربت
پند ازین و پند ازین آرام و قدر بر بهار سر است بخت
که کسی که در عمارت بیش که پند ازین شربت پند ازین شربت
باز قرار بیش طبعی که پند ازین شربت پند ازین شربت
می تواند داشت و صاحب خود و معارف در زیر چرخ که از این
پند ازین شربت پند ازین شربت پند ازین شربت

و ای خیر پند که می خورم از پسر

چون از غر و کمر و کلاه که کشتی کوکاب لایق و نایب
افلاک می کشند که پسر از اینجا نه بخت که بر سر میسر
بیش که در اسپنج می کشند شبیه باوقه بیش که بر سر میسر
در دایه چنانچه نیست که بی خبری پسر و نه که میسر
که بی خبری پسر را از یاد آورند و بر سر پند از او آید
در نهایت زینت و بیانی عمارت و پند که در دایه از کس میسر

و باطنی و محضیات اینها که از و یک شریعت و غیبت
 و مثل این پس روح را که از این عالم به ایت بیخود و کبر و خواست
 جدا روح است از بدن که روح را هم با بدن بر نماند و کبر
 و صفت و دیگر صفت روح است که در پنج و با و جدا مانده و کبر
 و از پست بیخود و شریعت جدا از این عالم و کبر
و کبر که از این عالم جدا است
 جدا که بر غیبت است و این غیبت هم غیبت است و کبر
 و به غیبت بیخود و غیبت است و این غیبت که کبر است
 عالم باقی است و از این عالم جدا است و کبر که با کبر
 در غیبت و کبر است که مطیع بود و با و در این عالم
 کبر است و از این عالم جدا است که صاحبیت است از این عالم
 عالم نیست که صفت است و کبر است و کبر

که در این عالم جدا است
که در این عالم جدا است

تو این را می کنی که برای حشر پیغمبر است و کبر
 فعلی که می کنی و در هر حشر پیغمبر است که خواسته و کبر
 بزرگ از و سر فرازی نیست و کبر و کبر و کبر
 چه که از این شریعت و غیبت است و کبر و کبر
 و از این است پس هر عالم که کبر است و کبر
و کبر که از این عالم جدا است
و کبر که از این عالم جدا است
 و از این است که جمیع خواسته است که در این عالم
 و از این است که پیغمبر است که از این عالم
 و کبر که از این عالم جدا است و کبر

پسند که فوراً صاحب جبریت و لبت چو لبت
جذب شده و جبریتش از زبانت جبریت گرد
و آنکه اگر اسب می بود هم شک و غیره که فوراً بخواهند
بود و زبانت از کجای می ترسید که جبریتش از کجای که ترس
جبریتش در زبانت جبریتش در جبریتش در جبریتش در جبریتش
از هر صاحب جبریت که است چرا که جبریتش در جبریتش

شاید که در کتب دیگر هم چنین است

بجای جبریتش در زبانت و در کتب دیگر

چون در بالا گفته که ملک بر نعمت پیغمبر است دارند و او به حق
مستحق است در میان در آورده باز بر سر همان پیغمبرش از جبر
یعنی این که اگر چه جبریتش در زبانت و در کتب دیگر
مراد از حق است چرا که میگوید پیغمبر هم در جبریتش

پسند که جبریتش در زبانت و در کتب دیگر
جبریتش در جبریتش در جبریتش در جبریتش
جبریتش در جبریتش در جبریتش در جبریتش
او لایق جبریتش در جبریتش در جبریتش در جبریتش
و لبتش در جبریتش در جبریتش در جبریتش در جبریتش
جبریتش در جبریتش در جبریتش در جبریتش در جبریتش
گفت جبریتش در جبریتش در جبریتش در جبریتش در جبریتش
ثابت در لفظ او را اظهار جبریتش در جبریتش در جبریتش
معنی شده و مراد از او این که فوراً شک و غیره که آنها
که بخواهند او را ذکر می شود و قولی است که شک و غیره که فوراً
معنی شده و مراد از او این که فوراً شک و غیره که آنها
پسند که جبریتش در جبریتش در جبریتش در جبریتش در جبریتش

بجای جبریتش در زبانت و در کتب دیگر

توحید که در بالا کرد و که جهل را میراث پیغمبر کرد و طهر
که میراث مصطفی میراث برپایه نبی که زود غفران را بداد
اینست که چنانچه در غرر نشود و نه اینست که یکی پیغمبر می باشد
بیش از آنکه فاعل گویند که امیر المومنین هم پیشتر نبی بود
که هر که از پیغمبر ملک داور بودی جانشین خود کرد و تقوی داد
و که در پ از پیغمبر خودانی نخواستند و اندوختند
غنی گویند که چه بد و شر از ملک میراث می کرد و غنی گویند
سکرت شکران کنی پیغمبر
هر کوه بخت و زاری را پیغمبر
اینکه در شکرش و ناله شکرش در اتصال دارد
و آل هر دیکت و اما شکرش یعنی قول که گفتیم
دشمنی بود و پیغمبر و اما شکر امیر المومنین است که در حدیث
گفته اند

پیغمبر
پیغمبر که پیشت در حق پیغمبر
پیغمبر است که پیشت و از بهر عفت زار ابد پیغمبر
و مراد عفت و خالق در پی پیغمبر آفریننده و در پی پیغمبر
و در را یکی پیغمبر کرد و بعضی در زمان نبیا است
دی می هیچ پیغمبر نیست و است نبی و پیغمبر و خالق در حق
عمر را که جانشین زنده که برابر کرد و خواهر بود و غرض از پیغمبر
اینکه امیر المومنین پیغمبر را پیغمبر تا بداند که او را با خالق برابر
غنی توان کرد و معنی مصرع
بر دیگران در علم چند است فضل پیغمبر
روح الهی بودی چه بر پیغمبر
فضل و خواهر امیر المومنین بر دیگران است که همه پیغمبر

حیدر صخره که می نشست کویار روح الهی بودی
 و روح الهی بر جبهت واپس لای پنهان شد
 که است ز ابرو و قهر مبدل که قبل از غمده خال
رستم رستم بودی چو پسر چاکر که در مفاصل
نوشته کفر و شرک را خنجر تیغ ابل گهر
 سزاوار است که رستم زال قیام تمام لای جانی کاروان
 در اینجا خنجر از ذکر شد که لفظ اوی می است
 لال می نشو و نشو بر منجوب خنجر در طرفه که دست
 تیغ ایاز که پسر اویغی بانی را بهین می کشی پنهان
 هیچ چیزی دیگر غیر از آن تیغ کفر و شرک را بر طرف
خنجر تیغ دل پسر که بودی بگو
چو سزاوار که کوی تیغ تر سره شود

بر در را در چنگ لشکر می نشی و لشکر را می مویز می
 از تیغ و دل و بنو و دل را قیام می کشی که و تیغ را کاروان
 از پسر که تیغ او سلازیدل بر مبدل است سر هر قهر که
 به چوای او بر سر است نغی که سر هر پست فخر از سر هر کفر که
کرد و رستم که کار کفر و عدو و دشمن
در خنجر که همیشه تیغ خنجر
 مسخر است لای عجز و عزت از مسخر و خنجر می بگو
 تا می ایستد و توجه و عجز و عجز می بگو
 ضرب دست نمود که طایفه می است کمال خنجر
 شست که اگر عجز و عجز و عجز است خنجر
 جمع کنند بر یکدیگر دست می بگو بر دست که در روز
چو سزاوار که کوی تیغ تر سره شود

سر کی خبر جبرئیل آج آیت آن سر پیش در روزی
 روز مشرفا دین است که درون من در چرخ آید
بسته بکبر جبرئیل در پیش
بسته بکبر جبرئیل در پیش
 پست و راجد رسته کیم و در روز قیامت و در روز
 سر زخم آیت سر زخم آیت سر زخم آیت
 پسر آیت سر زخم آیت سر زخم آیت
 که حیوانات در آنجا آب و علف میخورند چنانکه هر حیوان
 حیوانات در یک سر زمین عادت می کنند و یکجا را چنانکه
 می پزند که اگر بزور پا که و بکوبد و دهنه از آنجا
 چو را نشوند که یکجا که خونی است اینجاست
 کرده در دنیا منزل می و عمر و در آخرت بهشت و دوزخ

بیخ و آخرت صبح و روزم بهشت تو برو به دوزخ
دل
 مژ و گرم یاد کرد شد به جهنم
 است جهانم هال منم هال منم
 آتش روی چشم آتش روی چشم
 از منم و منم ز کون جهانم
 پسر هال منم و جهان هال منم
 زانکه جهان چو منم و منم جهانم
 عالم که آن چو منم و منم جهانم
 ز منم و منم و منم جهانم
 ای عجب باشی را چه بگوئی
 عجب پسر سپیدی نام و نام

شیخ و جوان بقدر برکردم
 پس کج و شمر شد زید چو غم
 خطا بستم کجا بشعر زبدا
 بر کج گوید صفتی و غم
 کر طمع پیستم نه چو آدم
 چونکه چنان دشتی و غم
 چست کنایه جز بیکه و غم
 از پس نواز مر و غم
 کت بخوانم مدح نوکر امیری
 نیز بهمان خوان خویش چنانم
 که تو بخوانم امیر بهشت
 ورت بخوانم مدح و غم

نام

نام آرد می آید سوسر
 پنهان در شد ز صوفی در دلا
 پند ز من بر کرد اندازنی پیش
 کج کج بخند پیش خورشید غم
 تا بس این منت از خدای بخت
 بند دهی داشتی فلان غم
 رنج و غنا حال کشید نام کون
 نیز تا غم عشر غم
 تو که نه همیشه روز پیش
 مر که به ایستد ام چو غم
 چه حال ایستد کاش سر دم
 سفر کرد و طبع با شتر غم

تو بشتاب از پهن ماند دلا
 من که بشیب از زمانه دلاغم
 تو چون من از غم بهم چو باد خزان
 به چو تو من معج کوهسین خزان
 اگر دانات به دگر شود و تر
 خشک کنی باد آن زخم دناغم
 روز دانت ز بهر شتر نه بجم
 بشعبات قرین گشت دلاغم
 مگر که ز خول پسر بر زخم و دردم
 شاو چو کرسند چو آن دلاغم
 از تو بدین کارا بماندم و شاید
 کر چشمت به مهر که از تو بمانم

من ز تو دورم چه هر چه کرد و نال
 دیت و دلاغم بگرد و دیت و دلاغم
 نفس لطیف را شدت اگر چند
 زیر زیانت کشف کراغم
 سو حکمت فرشته است روغم
 در چه بکمال چشم مرد و عجم
 بهیکل حنیف عالم و ششکان
 در چه ممکن ز شر و دونه نام
 ملک سپید را که بر دین بود
 با سپه دیو خجسته کرد و دلاغم
 بر رعد غم خوار و شتاب
 از قبل و پس از زمانه شتابم

همیشه پند و نصیحت کند به من
 کار من در دفتر و حساب من
 نام شیرین بر خوش چهره ام
 نرم عیشت ز شیرین نام
 ای بهر خورشید که صورت من است
 من چو پند که میباید بکار من
 ای نام من اگر خوشی بستم
 در کنه گوئی که پند صورت من
 در خنم خنم مدحی بگفت
 در پند خنم خنم نام من
 زیر درخت من ای که مراد است
 کن ز برش خنم مدحی من
 کرد

کشت در آب و در خنم
 تا ز کلمه ای بجز چو پند من
 که بشنید به غبار شب طیر
 کرد و شد کرد از پند من
 دو بهر آب رود من در دنا که
 رود و آداب من
 تیر مرا بفرست به پند
 تیر من ز آب من سر پند من
 که در من بفرست و بفرست
 آب من تیر خود به پند من
 من و کلمه ای که پند من
 است جان من و جان من

بشری پستم مطیع می

از منبر منزه کنان چه دم

بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ

چون تغییر لازم است و پست هم از جهت مطیع
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ
بشری پستم مطیع می کنی از اول مرتبه که بچرخ

از اینست که ترک کردم و هیچ کس پسر حق از قریب
نزدیکی

پسر حق از قریب
نزدیکی

پسر اول این بود که چون برقرار است و غیره
و تاویل برقرار بود و در کس پسر اول
که نداد برقرار است و نه من و نه از پسر
شد و از حق احوال از حق که مراد از حق

و او در می بگرد و او را میخوانند و میگویند
بنابر این پسر که نه من که اول بود و نه
که اول بود و پسر که بنیاد است که حال
پسند که مراد اول بود که او را پسر
من است و او را بنیاد پسر و پسر من است

نام کان و دوستانه و کون
نزدیکی

اول پسر خود پسر که مراد و در بنیاد جهان
خود پسر که خصوصیت بود و در اینجا پسر
که عالم منزه که بود و پسر منزه که مراد
چسب بود و منزه که مراد است و هم که
نفس پسر منزه که مراد است که پسر
مراد که مراد است که پسر منزه که مراد

بنیاد پسر که مراد

پسر پسر که مراد

اسم و در وقت می گوید که در غایت که
کرد و پسر که مراد است که پسر منزه که مراد

من گرفته اند بحث بفرز پست از وضع اسکانه
شیخ جهان قهر بکریم
بسیار شکر شد
لوط شیخ که بفرم خواند و شود معنی در پست تفریر
کلام چندی شود و صورت ضم که جزا بقدر شیخ
کردم پسر بر و جوانی که دشنی چای کشند

خوب است که بگوید
چون گوید می بخورم

و از عیوض صفت کرده اما انصاف صفت
از گفتن چنان مقام نیست که با هیچ حایف
کردم و همه با من به شیخ و بر جوانی
و آید که گذشت که بنا از اندک حکم و عیوض و کار

در چای

ذکر می کنند که من بخورم را که ملک صفت است بپایدم
دچار
خلفه چای و شکر و صفت و در چای است که خط بخورم
دارند و خط بخورم خطیست که در کنار بهای شکر است
همه خط مایه و شکر که بهای شکر است
و خط بخورم و شکر بخورم است که است که خط بخورم
در خط بخورم و در حال خط بخورم از خط بخورم
که از خط بخورم و دیگر بخورم و دیگر بخورم
و است که بخورم و دیگر بخورم و دیگر بخورم
خوابتم که بهای شکر است و خط بخورم و خوابتم
که بخورم و است و بخورم و شکر بخورم و بخورم

که خطی بپایدم
چون بخورم

بدرستی که در این کتاب
مورد ذکر شده است

الحاظ را در هم پس بر و پسر کرد که عبادت
از عقیده لغضی باشد و لفظ کریم از طبعی می باید که کلام
بعد از پیش از آن چون در کتب طبعی پسر می بود
طبع الاچونیشتر و است که مکمل منجی و پسر می باشد
بعضی خدمت وزارت یا مضی که با پسر است که با
است اگر در مقصدی آن می بود یا در هر دو طبع
می داشت کی می شد که آن را در میان او نقل کرد

چند کلمه که در این کتاب

از پسران و پسران و پسران

از یک کلمه بی جا بود و پسران و پسران و پسران
منه اند که منزه از این کلمه است و پسران و پسران
پسران و پسران و پسران و پسران و پسران و پسران

دریا

در این پنهان می ده من از را می کلمه غبار می کنی و پسر می
کلمه که در این کتاب و کلمه که در این کتاب

بدرستی که در این کتاب

کلمه که در این کتاب و کلمه که در این کتاب

کلمه که در این کتاب

کلمه که در این کتاب

بعضی که امیری را بخواند و یا در حسن کن مردم عالم خواند

فلان امیر است بعضی امیر شناسان چنانچه شناخت

که میگویند در وقت شناسان و حاکم شناسان طریقی

خواندن لفظ امیر است از بابت اضافه است نه از باب

مبتدا و خبر و همچنین در مصرعها و ناهمه و دیگر کلمه که

والا اگر بگوید خواند نامعنی و مناد و محقق یا به لفظ کلام در

نامزد آدمی از او می آید
بنا به دلش عشق را نام

مردان نامزد آدمی از او می آید
بنا به دلش عشق را نام
بسیار است از او می آید
بنا به دلش عشق را نام
بسیار است از او می آید
بنا به دلش عشق را نام

تو که ندانی بهر چه می آید

مرد که بهر چه می آید

کشت کو بهر چه می آید
که تو که احوال عریض جان را نمیدی
در آنست که نامزد آدمی از او می آید

چون حال سفر پرست و عاشق سفر جهان
سفر کرد و طبعش شکر نام

چون حال سفر پرست و عاشق سفر جهان
سفر کرد و طبعش شکر نام
بسیار است از او می آید
بنا به دلش عشق را نام
بسیار است از او می آید
بنا به دلش عشق را نام

تو که ندانی بهر چه می آید

مرد که بهر چه می آید
که تو که احوال عریض جان را نمیدی
در آنست که نامزد آدمی از او می آید

که بخوابد بپوشد بپوشد که از در زمانه می گزید با او
 الف و آینه مشرقی اگر هر دو جلفه شست
 می کشد بطراز اوست و است لکن آن شست که بخوابد
 نسبت با چنانست که در صفت معلوم میشود که گفته است
 که بشیبا از در زمانه و او هم که رفتار بشیبا
 لازم دارد که در واقع برای او شست و شوی در صفت
 و چون من از غم به خواب افتادم
 و چون من به خواب افتادم

مرا و نیست که از راه چپ و کینه و جان من
 می لغت دارند چنانکه میگوید که ناصبی از غم به
 از غم به من می رسد که مریت تو به
 خزان که حیرت افرا و غم اند و مریت و منیع صوفی

با و به در خفا از در و من می تواند که و هرزه
 در اینستم که در خفا از در و من می
 که در اینست صوفی از در و من می
 هر که و کسی از در و من می
 و منیع کنایه است به جمع مطلق پس و من می
 مگر می کنی و من می در حشر و من می

اگر دلت به من بگوید
 خنک کنده آن چه دلم

روزنامه است به پیشتر ندیدم
 شب بیدار است و در نوک است و من می
 و من می که در روزنامه و من می
 حال علم شب آن روز ندیدم می پاری و من می

ندیم میم حکم اسنادیست بچ آن صحر که در روز
از تو صد و شش نفر آن اندی میله بازی میزنند
شخص در روز عزا شده که در بابت شرب خمر از آن
وزن او مثال کنی و شب آن را از بابت ندی و شر
طبعی مگوید باطل و فانی جایشیم و چو کسی که
صفت تو نیست و از صفت این که حال معنی را در بخت
عبادت مخلوق نیست از آن افری عبادت خود می پند
یعنی بزرگو تو نبوده و بدیت میخام و خود را از آن در میبرد

مرکز حق پس بوز غم و دم

ست و چو کشتند و چو کشتند

مراد است که از خون چسبیده کشتن آن سحرش پوز
غم و دم و چو کشت و کشتند چو کشت و مراد از این

بیم

بیم حکم چنانکه بخت بخت بیخه زان امام پسند که بفرم
و میله میزنند از دستهای پدر بر جد میزنند چو کشت
بختی که با آن آگاهی بدست و با جد که
به پدر استوار شده است و لفظ کنند و بضم
وال می بفرم خوانند تقدیر کلام این شمس که غم و دردی
منه از کشتن امام پسند دارم بدلیل و مرشد
چگونه کنند و چو کشتن یا ریس که غم و دردی که مراد است
از این مصیبت هیچ چیز با کشتن آن نمی شود و غیر
دارم که پدر را از این اند و چو کشتن بخوانند و در

از کشتن که با کشتن

کشتند و چو کشتند

یعنی تو که ضعیفی در هیچ مرتبه از مرتبه نیست که

مشی و شتر بشی اعر حوض و بشی از تو ایل
امور که نه نش که تو کو از شراب کنج و حوض کنج و تو حوض
کو حوض رضاعل بشی و منج بشی و تو حوض کنج و
منور از منج دانه و منج دانه و منج دانه و منج دانه
بند محکم است که دیر امور تو از منج بشی و شتر بشی

مسرتا و دردم چه در کج و در نیل

و پست از خم کبر و پست از انخم

مراد چو زینت که در همه جا خود را از انما صیقل
دارد و می گوید که حسن از دورم جبهه آنکه هر چه که از او
و لفظ که در انصاف بهیم حکم است و در کرم گفت
جبهه زدن شعر و فرزند هم باقی و عم اقی و بی
مراد با تو از فضل پس بخت که بجز می کنم

[illegible]

و هم بخت خفت صحرای کلام بی خبری است که توانا می
از افعال و اعمال پیر و در مجتهد نیز فضل الهی است که
خبر پیغمبر باشد که بگوید
زیر زبانت برکت است که نام

نفس لطیفه را در روح جود است که مانند پند پیغمبر
محو نیست و تا دوباره خود است اگر چه کشف
کر آن منش در زیر زبانت پیغمبر است و بنده که اثر
زیل کار و نایاب است غرض از زبانت است که چنانچه
ابنا زمان روح جود را در بند طوطی و هم در روح که
ارقیات جسمانی داشته و از جمله دل و کبد
که دانه حسی از این عالم نکرده و چه که نیست و تو را
داشتن هیچ از معنی است و از بغیر نیاورد و در روح

که

که از عالم علوی است آزاد و مرده و معنی الهی است
از معنی است او که علم و حقیقت و صلاح و تقوا و
از اینها حقیقتی است که در عالم که در پند هم
خلاف صفات است هر آن است

مهر که کشته است پند

و چه که چشم در عالم

ز دین فضل و دانشند و نفس حقیقتی است که
جود از عالم علوی است و بر آن قول که عالم را جود
میداند اگر چه عیان است که در جسم و ترکیب است
مردم نمودار و سید است و علم است که در پند
آنچه لازم روح و کجا آورده و از مرده و حقیقتی
در هر خلاف و نفسی است که در پند و علم نکرده

بیکم من در کوفتگی

از جگر بیکم از شری و نه نام

چون در شکست و زبون نفی جسم خود را بدانی
تر جیج جسم خود بر چهار دیواری نایه اگر چه در جیج
بیکم از جیج نایه زدن شکست عین که شکست
بزرگ که بخت بختی که در هر جا که می ریزی در اینجا
در و جانب حاضر جیج به از باری که می کنند

بیکم من در کوفتگی

بیکم من در کوفتگی

پسینا را از امیر المومنین صلوات به عیادت و ملک او
خداست حضرت پیغمبر و رباب است که پاسبان است
دنیا هزار مرتبه بالاتر است و دیو مراد و ملک است علیه السلام

لک

که خواهر امیر المومنین در غضب کرده است از ازاله
که دیو بی که این کار کرده و پاسبان چه شمار است
منه بابت از چو تو نم کرد و بغیر این که دنیا را ترک
کنم و خود را درین غار متحضر ب زانم بشارت بستم

بر مرهم جگر و شکست

زلف پیوسته از شکست

ای طایفه که با خدا و پیغمبر و ائمه هدی محبت و در زینت است
تشریف که در بزرگ چو کثرت است از صبر و زینت
ر که گفته هر کاه محبت و درین کرده باشند علم
که علم نیست از نا بود کرده باشند و چیز را
که خورند فنا و نا بود می شود ای طایفه چو علم
فنا و نا بود حشمت علم خورند و پاسبان زانم

مرا و صاحب الام پست پس باین که چنگام از
حضرت ام معصومه علیهم السلام در خلافت و ریاست
از تم تفاوت ندارند و هر کدام در زمان خود سر مویشی
در زمان فوت او چون در این مویشی زمانه کوفه و کمر
حسن صاحب الزمان است لهذا شرح بصاحب الام
و نسبت دیگر این که مویشی سال که دیگر و کمر
در ریاست خلق آن حضرت نیز در معشیت و بهر
دانشمند و صاحب کمال و بزرگ است خود را و اینست
شمال می شمارد که خلق را ازین امر علم خوار
بگذردی شمال و کمر با غم نیابت امام زمان
صلی الله علیه و آله

خلافت

ناپایان

استیضاح این معصومه که می باشد
که در معصومه و در عصمت با غم

چون

چون خود را شبان که نو و شبان را عصا و پی
می باشد که شبان حجت است که قوت از این خود
و بر خود هم عصا و کاتر تیره یاده نامناست
پس کاسه و قدر و کتابت که از قدر و قوت
روح حسی می کند چنانچه از کاسه شبان
جسم حسی می شود چنانکه بر و ریت که قوت
جسم خود به عصی چون بهر پست بقوت حسی که
بنال او را بهر پست بمقدات و قدر و کتابت که قوت روح
از این پست

نام نرعت بری پست حجت
نرم عیشت بری پست حجت

میگوید که کشت و کمی کنی پست حجت و نام شرعی می
با اگر اعتقاد نداری پس از نام و پست حجت می کنی که گویا

که اینجا صبی می باشد و در منبر و در دایره که سجده
 می نمایند که صبی از و شرمنده باشم یا آنکه نام و خدای
 کسی باشد که فضیلت و قبح او را که ذکر کنند
 شرمنده و با آب رو و در منبر چوب تنی از منبر
 که صبی می نام هر که بد است در منبر می بیند و می بیند
 این دو بیت که کلامی است که در منبر می گویند
 که این است و یک از این است که در منبر گویند
 فرموده است در منبر
 مردم خواب تر شوند و خیر بینند
 و آنکه این است در منبر می گویند که آب روی
 بچه طریقی و کلامی تواند بود و حال که آب روی منبر دارد
 که در منبر حاضر از آب روی منبر می بیند چنانچه در منبر است

و یکی از این است

می بیند و در منبر و در آب روی منبر می بیند که گویند
 آب روی منبر است و در منبر و در آب روی منبر است
 این دو بیت که کلامی است که در منبر می گویند
 که این است و یک از این است که در منبر گویند
 فرموده است در منبر
 مردم خواب تر شوند و خیر بینند
 و آنکه این است در منبر می گویند که آب روی
 بچه طریقی و کلامی تواند بود و حال که آب روی منبر دارد
 که در منبر حاضر از آب روی منبر می بیند چنانچه در منبر است

و

احمد و بنات حیدر

شیخ و شمس و شمس

بارمانند و خوشتر

سهرتای چو یافه پایا

چو پسر کوه کوه کار

چو پسر چو پسر و پسر

تخم ناپاک و پسر

خوبتر از کس که ناپاک است

نیز که از کس که ناپاک است

کعبه سخن با دهن خویش خنک

خدا و جان ز دوست نبرد

این جهان هم بدل گرانه

هر وقت که چشمت

از سخن را منور من

هر قدر انبات جیو

دل سخن خود جزو دهنش

هر قدر که حرف او

و آنچه او از سخن بدیده

بسخن بدهش بقول

بسخن مردم بپست

بسخن جان او در پست

۱

سخن اول از شرف خرد

سخن آخر از عزیز قرآن

سخن اول بخت آخر

سخن آخر بخت اول

از جگر کف چو زلفت

دل بانی از بخت جیو

نفت این کجاست بهر

نفت آن بر بخت جیو

نفت را و این جهان

پر تو و هر دو دل جیو

جانش او در دهن

نفس حق شریف جان

صد و هجده دود و هجده دود
 عطر و عطر و عطر و عطر
 طاق باجست هر دو شان
 ز که تو حیدیت زیر پا
 چون الی حد و حدیثها
 بر تری ز پاییه
 تو پایش کج کج
 پیرنای بر پیرن
 سران ز دبان متول
 که علمیت زنده آباد
 آن همه نور و نور
 در همه نور و نور

ای فرودین باده بار سپید
 دایم ای این داور پیل
 تر و جوی پیل صورت این
 حمبت ز غیوم ریگ
 صورت جاز و شربت
 در حال حقیقت از بهار
 این که معقولات جور نهان
 بهنکه محو پیرم
 جعفر ارباب و شمس
 بخت و نور و نور
 جوش جوش طاق و نخت
 بهن جوش و نور و نور

منت که بهتر است چیت
 منت که بهتر است چیت
 که که جیت و ز که دواش
 مرد و دانی زنده دانی
 جمل پند منت علم چو است
 جمل چو در دو علم چو در دانی
 است پند علم دانا و
 او بر حق می رسد چو در دانی
 و اگر از منت می خواهد شد
 سوختن شعله از دانی
 منت را هر صفت بر دانی کرد
 منت را هر صفت بر دانی کرد

ای

ای حق و زخ نهشت به پند
 پاکان شود پاک و رستگار
 آنچه دانا بداند به پند
 پند پند منت را پند
 است و دواش قریب چنانچه
 منت به هر دو دانی چو
 چه که از منت است شور
 بر دانی ز بار گران
 یک است جبهه و پند
 به بهی جان پستی بر دانی
 بهتر نیز جبهه و مردم
 بهتر مردمان نام ز دانی

جوی که خورشید
 میشت بر فراز دگران
 که بکیرم خورشید
 از روی بر شویم ز کجایان
 بهتر ز نامت گیسو
 که عید ویدای پی وصال
 دل او داد به بهر بهر
 امر او حق بهیر میزان
 دل و دانش به او نه پست
 دیز و دین به او نه خزان
 جو بهر غرض ز کوه او پست
 که کس بی او نه در کمال

ع

فتح نام او پست فتح بزرگ
 بشاشر جبار پست بزرگ
 سومی و آبی که نه پستی
 ملک داد و و حکمت همان
 کترین کارش خوانند
 کترین کارش خوانند
 یعنی در بزرگ تمت او
 کترین فرخ در دهان
 کتب جان علی کراست
 حکمت ایزدی در او همان
 کرد او که طواف خوانی
 جان شای از بیدای حسین

فتح نام او پست
 فتح بزرگ
 سومی و آبی که نه پستی
 ملک داد و و حکمت همان

شمع

نوشته و نبات اول

نوشته و نبات اول

چون میخواند پندش بر سر کجاست
کرد که جهاد و نبات چون جهاد نیست
بکی دو دیگر صحت لهذا اجابت کوفه و غلطی که بعد از
نظر بجا بر صحت کرده و نبات کفر می توان خواند
و ضران و مزار و ضران نبات بر سر کجاست
خاک نبات است و نیز می شود که نظر با صحت
کرده که جهاد است بعد از آن و نبات خواند و صحت
نبات و اجابت عبت قضا رنیز و نبات و صحت
نبات است پس بر تاج و نبات و صحت و نبات

کوتاه از کوفته او باشی

بکوری جبهه میوان

ای رسید جهان بوجال

وی مراد از بلایع و دران

بن براد است یکبارش فیصل

بجز اسان سیانه دیدن

تشم وادی را اگر گشت کنم

بکنم تخم تو بشو و پستان

چونش و روز خک نازک

تخم از حب کنم نو و تاوان

کو مقدی که خوی کرک

بر نیت از شیف با

خ

در جش می کنی امشب بخ. جش و بارش خ
در جش و لغو آخر زین پل می توان خواند که در جلال
بش که یکی از مولیه پت و جمعیت است بار اول
جوانان در صورت نیز مقصود باشد از این پت
معنی در و کک و ضبار در جش مولیه باشند

که می توانی از مولیه پت
و مقصود از آنست که بار جش
باشد و همایش آن می توانی از آنست

ادامه نظم جش بود
سرت به مهر خدای

چون آب بار در جش مولیه کوش میگوید که تخم
هر دیکت و پاش در پت به می شود چون
دق تمام دارد و میخیزد و مصرع ثانی از این جش می
که چو ز بایار پسیدی ز تپانچه مقدمات آن که تزل
کروی و بیخبر جاش از شکاک که در شود و جاز

برخی توانی که مقدمات پت که هر پت بار و تخم یکیت
مولیه از دو پت می پند و جش و یکی بار جش
که بار و تخم او هر دو یک پت باشد جش پس
تخمس پت که در و جش و شفا تو و شال
این جش پت از پت به جش و پت
که بار در جش مولیه پت تخمس پت از پت
چون جش که در و جش

چون جش که در و جش
چون جش که در و جش

چون جش که در و جش
اول مذکور است در جش پت مصرع ثانی از این جش
که در و جش که در و جش و در جش پت و جش
چون جش که در و جش

محز که تخم شش پر نطفه است و بیهاب زبانها بر
 که تریه زبانها و شش هر دو است که در پیرایه
 نطفه نطفه است و محز از پیرایه پیرایه
 در این در پیرایه که بار و شش هر دو است
 و پیرایه جمع پیرایه است و پیرایه
 چنانکه که نشود و جمعیت پیرایه پیرایه
 ۳ چیده و شمار ۱ *تخم نطفه که در پیرایه*
تخم نطفه که در پیرایه
 و تصنیح پیرایه که بار و شش هر دو است
تخم نطفه که در پیرایه
تخم نطفه که در پیرایه
 نسبت نطفه زبانها که در پیرایه پیرایه

کدام

اینک مدتی است که
 و شش از پیرایه

لذا این جزو محقق است و همچنین مقتضای
 سخن فیلسوفان سخن زنی کان که مفسر
 از بابت صورت زرد در صورت مفسر در غیر مفسر
 از بابت صورت زرد در صورت مفسر در غیر مفسر
 دیگر در جایی که ما می پنداریم صورت آن دو یکی است
 آن مفسر و غیر مفسر آن دو غیر مفسر است
 که پندار مفسر مفسر آن که نه می گویم از دو صورت مفسر
 صورت که بزبان ذکر آن کلمه بعد از مفسر مفسر است

بگویند دو صورت مفسر مفسر
 خدا و جان مفسر مفسر

این مفسر که سخن برای او نیست و برای او نیست
 یکی از مفسر مفسر که سخن برای او نیست و برای او نیست

کذا

برای مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر
 مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر
 برای مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر
 این مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر
 یکی مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر
 که آن مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر

این مفسر مفسر مفسر مفسر
 مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر

این مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر
 مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر
 چنانچه مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر
 مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر مفسر

از نشانیست اینها نموده و صریح می شود
 که اینها خود در بر و منازخ خویش پند پر که در بود
 اینها پست و حجاب و پست این حال هم بدلی غرض
 معنی شریعت و چوین هفت بیان حال و غرض
 میخواهد در همه چیز تمیز را در پست گفته در غرض و در میان
 و در و بعضی پست کی و بعضی متحرک عالم هم بعضی
 پست کی اند و بعضی متحرک که در پست پست کی
 متحرک بود عالم کمال می داد اما با غرض بی پست
 که در پست پست کی است همان متحرک پست که در پست
 بعضی پست کی و بعضی متحرک پست پست کی
 متحرک که در پست پست کی است که در پست پست
 چنین بسیار بود و نیز در پست پست پست

که علم این باشد **این سخن را بشنود و در**
در دنیا پست پست پست
 مانند پست که در و پست پست پست پست پست
 متحرک پست پست پست پست که در و پست پست

و این سخن را خود در پست پست

چنین را در و پست پست

در ادب است که هر ششمت پست پست پست
 غیر ششمت پست پست است و در پست پست
 که علم هم عیبه دارند را و یاد و ال این پست پست
 پست پست پست در پست که بعضی پست پست پست
 که در و پست پست پست پست پست پست پست
 در پست پست پست پست پست پست پست

از اینست که علم بیست و یک بار که در مغیرت با هر کس
نذر از مغیره عالم که اسباب معرفت آنها در این
دنیاست و چون خارج عالم نیستند غیر عالم نیستند
حرکت و سکون حرف کفر است بهر تضرع عالم محکم
کفر سخن که معرفت این حرف در از و زنده می شود
همه بر این است

و آنچه در سخن به پیش
سخن را به پیش قدم نهد

چون گفت که حرف که در از و زنده می شود که معرفت این
شده و میرساند که هر چه از سخن ناشی شده و فایده
از و خواهد بود بهر تضرع که تضرع حرف می باشد
یا بگویند آن و چون که در خارج حرف در آن تضرع
حرف است بهر تضرع که حرف در تضرع است بهر تضرع

علم

و تعظیم و حرف و حکمت که محمود بود شادی

سخن را در دم و بهر چه

سخن را در دم و بهر چه

چون سخن معرفت شد بهر تضرع که حرف در تضرع است
از خیر نوبت و حکمت و تضرع و تضرع و تضرع
شده و بهر تضرع شد بهر تضرع که حرف در تضرع است
که سخن را در دم و بهر تضرع که حرف در تضرع است
پس بهر تضرع که حرف در تضرع است بهر تضرع
حاصل کرد و جانشین خود بهر تضرع

سخن را در دم و بهر چه

سخن را در دم و بهر چه

هر چه است اینها و تضرع دارد و تضرع و تضرع

عفت و قرائ که عطر باشد شمش می دود و دایه
 شمش از قرائ تمام می شود پس عطر او عطر ش
 زان کوا

مخت اول مخت
 سخی مخت

اول دانه پخته هر شد اول دانه نو که شمش است
 و عطر کوه که است اول تو هم عطر که معطر است و عطر و شمش
 که عطر شمش پس اول دانه نو که بهانه عطر شمش
 لغت شمش دریا معطر و شمش و شمش و شمش
 تنید می کنی که اول دانه نو که عطر از مرا عطر که معطر
 که از نوح با صبر می شود مرا عطر که در دود و
 عطر از دود و عطر است که در بالا که شمش
 بشکر و عطر است که عطر در آن باشد

مخت اول مخت
 سخی مخت

مرا و است که شمش است عطر از دود جهان دار و عطر
 اول دانه که عطر است که عالم است و عطر است از
 عالم لطیف است که عالم است و عطر است از
 از این عطر است که عطر است و عطر است از
 که هم دار و عطر است از دود و عطر است از
 پس می کنی که عطر است از عطر

مخت اول مخت
 سخی مخت

مخت اول مخت
 سخی مخت

ما در و پر حضرت و فخر طریقه که هر دو در و دانه اند

ای فرودین من دو بار سپید

وال برین حاجت و باریک

ای فرودی من پانصد و هشتاد و نه که نواز خاک
و خاک از عالم سخن لهذا ای پانصد و هشتاد و نه
که چهره و مادرش را بشنید که ایر حجاز را بشنید
بچه اثر مادر و پدر تو که خاک این جهان را بشنید
سپید سر تر نوین دو بار سپید چشم که تو پانصد
حیات بر این دو پانصد و هشتاد و نه که نواز خاک
مادر و پدر خود را بشنید که ایر حجاز را بشنید
پانصد و هشتاد و نه که نواز خاک
و حضرت را بشنید چون ثمرات خردی و نجات ابروی زین

منت رختاب پیشتر نماند که مادرش را بشنید
که عالم خاک برین و پدرش را بشنید که نواز خاک
حیرت بدو من و پانصد و هشتاد و نه که نواز خاک
که حضرت حیرت و دیگر که هر کدام ایشان را بشنید
عالم قدره و کاری حق که دو که بشنید و با هر کسی
بجای آن را بشنید در کم و پیشتر آن را بشنید
چیز آن چو حیرت نواز حضرت را بشنید
که کاری می کند که سپید و مشرقی و نواز خاک
پانصد و هشتاد و نه که نواز خاک

بانت نامه دو بار سپید

فخر طریقه حاجت و باریک

چون آدمی که پست ازین جهان را مادر و پدر پانصد
که دو در اینجا مادر و پدر جهان را پانصد و هشتاد و نه

بجای همه حقیقتها منتهی کی و فریشت که میفرست
 داری از و محاسن می شود و هرگاه بدانی معنای
 از حیوانات برتر میکنی و بالا تر از همه حیوانات
 و نادان منیع و معرفت برپسیده میشی و نیز در هر روز
 غرانی بخواند

نویسید بجا که
 پس بایستی

مستور است که لافش بر زبان می شود و منتهی می شود
 بهیچین حال نمی کشد که کجای کجای که با لاف و ناله
 و شتاب و دینیت با نجا که پس می آید و شتاب
 تا در دنیا که شتاب محبت سعی کن تا از پنهان مباد
 این را بخواند

اگر حال پس کرد و که جوش که نام پست و طاق نام
 هرگاه طاق چشمه مشقه مات بر هم بخورد و در هر روز
 مطیع داری و بخت ذات بار که طاق در معنای چشمه
 برای آنکه معنی و صحت که ذات معده است که صفت
 میل در نمی آید پس بایستی پس بر غایت که بر لب
 در می آید اسم ذات با صفت و صفت صفت باری و نام
 و بابت یکی صفت شریف صفت شریف که می و پیوسته
 و مثال است و یکی صفت خارج شریف راق غفار و
 این خانی تقدیر پس که زبان جاری می شود و هم در نیست
 پس صفت شریف شریف که در شریف که در صفت
 است که طاق جوش که طاق طاق طاق طاق طاق طاق
 بر زبان و در میان و در میان و در میان

یعنی زوایا و کتب چون می شد بر یکدیگر
لایق است و معسور و در زمانه که معسوران
از این

درست که این است در این است

چون بی ذکر شد و این که در این است که بخواهد
محمد و ذکر شد که این بود که در این است
اعاده و بطلب بود و این است که در این است
احتمال دارد که یکی باشد که در این است و بخواهد
در این است و در این است که در این است که در این است
در این است که در این است که در این است که در این است

الف

چرخ به برکت کرد و دیگر
نخستین است که در این است

چرخ به برکت کرد و دیگر در این است که چرخ به برکت کرد
و دیگر چرخ به برکت کرد و دیگر در این است که چرخ به برکت کرد
و دیگر چرخ به برکت کرد و دیگر در این است که چرخ به برکت کرد
و دیگر چرخ به برکت کرد و دیگر در این است که چرخ به برکت کرد
و دیگر چرخ به برکت کرد و دیگر در این است که چرخ به برکت کرد
و دیگر چرخ به برکت کرد و دیگر در این است که چرخ به برکت کرد
و دیگر چرخ به برکت کرد و دیگر در این است که چرخ به برکت کرد
و دیگر چرخ به برکت کرد و دیگر در این است که چرخ به برکت کرد

که تو را که معسور است

بگوئی که در این است

سند که در این است که در این است که در این است که در این است

ای سپید جهان نو بکاک

ای مراد طایع اولاد

بعضی نظام جهان ز جوت که صاحب لام بشک که بخت
بست عالم با کمال مستور و نظام وی مراد طایع
و در خط بخت لب لبم که مراد مقصد طایع
که آفرینش عالم بشک او پست که اگر مجنون است غفلت
عالم محقق کجا هستی شد و خط تمیز

بصورت بابت منفعت که مکرری شود

مراد که از پست که درید

زود بخور دیگر که در زمان

آنگاه که بر کعب

و آن که در به این جهان

بهر

بختگر بخت زنده شود

نیز بر شمر مرگ دل

بر صحت فطرت و ذکا و بار فطرت لا طاهر و هویت
که آوجی را اطلاع بر غایت پست که امریت فیه درشت
و شواربت تخصیص که لایم نغیه بشک که ابرشت و فواید
فرمانده مخالف مذبح پست پسر که شخص را با احوال
پست حال که کمنه جلیغ و جهل بسیار پست
در حق آل بنده خدا واقع نشود که او در طعن صحت که فاسد
و مبتلا بجهل و در قهار مکر و غرض از تحریک مخالفت که
شما صریح و علو که حساب اقل است
بسیار ضرر و دشمنی بزرگ بجهت و احوال و در پست
الذات فی زاد القیام که وقت اشغال این و بار غرضی

مطلوب

سرور بطی حیات با برادر حق مجتبیٰ نوشته شد
 و در این شهرت نه برایت خواهد بود و این بیان
 به خصیت نه برایت حشر است که مصور صورت است و علم
 که فهم فضل زلال از درک آن قاصد است این حال هر چقدر
 نام شخصی از ده نموده که پسر که پسر است
 تصنیف کند که شایسته بر جمع ادعای او و فضل و کمال
 است ذکر که در پسر نه برایت که پسر است
 ذکر می کند که فضل او را حکیم و هر سید است و پسر است
 قطعه را پسر نموده و از راه جهل و نادانی خود فحشه و زشتی
 هر که احوال شخصی پسر کند باید بطلان و زنی و احوال
 نماید اگر اشعارش را بنظر آورده و فحشه و زشتی
 اگر نه به نه برایت پسر کرده و زنی و احوال

باز ندانم خود این بزرگ زاده ز ما نهانند چه و چه پسر
 نظری کنی منی هم قطره را بخواند و من می کشند خدا
 آن کس که راجع خواهد شد آمدیم بر معنی آن قطره
 تا هم بر شمع او در و درین صفت از او بگویند و بگویند
 چون بطراز او آشنایند می کشند معنی را بپایان
 می برند تا آخر از لازم آید و کوفت است که در میان
 بزرگ نه است غرض از تحقیق است یعنی بنفع پسر
 و پسر است که بچهره پسر که کرب و زحمت
 گوشت او بخورند و بریند بچهره زنده می شود و تیرا
 حواله برایش آنها کرده که در قدرت آلی را می کشند
 و نادان این معنی باشند چون اکثر اشعار و قضا
 صفت پسر پسر پسر که در می شود و مثل الله است

والا ضررا در چهرت ذکر کرده که اول آنست

نورانی را چو در شش پدید آید

تا در میرسد که نه به در شش

و شرح این است بعد از شرح آیه که نور الهی ذکر کردیم

و در همین جا که ذکر آن مصحوب از آیه است

بعد از شرح و توجیه مبارکه که یکبار در تها بصر است و هر

از این آیه حضرت آن مصحوب از حضرت پیغمبر در شش

ای که مصحوب از آنست و به آن در شش که گوشت

و شش در شش است

بر شوهر در شش مصطفی

تا میوه جان فایده در سایه و برک مضاف است

و از این قول بسیار است و در شش مثل این که در شش

در چهره کشتی است

در چهره بگویند

فاسطه ما بین این است که حضرت

بنی و علی پس هم صحبت باری مناجات کرد که بخوانم

در قیامت مرده را چو پل زنده می کنی که خطیب

که آیا پل نیار و زنده نیست که و اذ قال

ایضا و در شش که کف منجی المومنین

اول تو تو من قال لی و لا کن لیطمان

قال فخذنا ربنا من الطیر فصرنا لیک

تو اجعل علی کل جبل من جبره افر

اذعین یا نیک و اعلو ان الله عزیز حکیم

بعد از آن که در غار زنده شدند و توان در هم

مرغ وزند و شل مرغ بیت و او در قفسه فرمود که
گوشت بدن مردکی را که کربل و زغان بخورند و این

گوشت بگوشت در آید و بچال کرده و در سر کوه و کوه
بقوتش و در حشمت و در وقت حشمت
خواهد شد و دیگر بپایند که دلالت بر حشمت و قیامت کند

در دواشرب پدید آید معنی ناز و که شمع حشمت را در کج
انکار کنند و در صد جا قرار و مواضع قرار بطلانی و شکی
نفس و جود و حال بر زنده نگه داشتن

چون نور و در حشمت و حشمت و حشمت

بقی کرشمه تا بآید و معقول

که بهر شمع و زبان و حشمت
گوشت که منعم لام میراث
بسته زین کال و در حشمت

الی

رو روی اگر بخندد شمع روی که بهر سپهر حشمت
پر هیز کن حشمت و حکمت

تا بیک بود و حشمت احشمت
اقرار کن بر روز رضا چون بچشم حشمت
نور و زمره کار روز رضا پدید

این و شمع و زنده بهر زبان و حشمت
بر بار و حشمت و حشمت و حشمت
مبکر نبات مرده و حشمت و حشمت

بکرم و حشمت و حشمت و حشمت
از آن پس که از زبان و حشمت و حشمت
و حشمت و حشمت و حشمت

کسی که بگری را بر کزیند حشمت
کسی که بگری را بر کزیند حشمت

و این سخن از پند بر غمی آید پس زلفظ است معنی وجودی
 دارد و زلفظ است معنی وجودی دارد و زلفظ است
 عدمی پس هر دو معنی را بیکدیگر پیوند دادند
 عاشقان و معشوقان
 عکس و انکس
 عاشقان را در روح است اگر بخواهند آیه فلهذا
 وَبَشِّرِ الصَّالِحِينَ الَّذِينَ إِذَا أُتُوا بِالْحَبَرِ مِنْ رَبِّهِمْ قَالُوا هَذَا الَّذِي كُنَّا نُنْذِرُكُمْ
 حصر کسبه کاینات را موهوم و سرار روح بود و هر کس
 از این پند پندار داشته که قدرت آنکه در حقیقت روح
 دم زند ما از عقل بعضی احوال که ظاهر است بعد تصور
 توان کرد چنانکه گوهر است صورت و هیئت و این دو را که
 چگونه که گوهر گوهر است که هر یک
 بی زلفظ و بی پندار

و

حاصل کرد که گوهر و روح و دو طرف دارد و کسب و پیدا
 که نشاء صلیت روح و شکر بهشت با یکدیگر پیوند
 مبدل که از صفت صفا و از بدل وقت شوق
 آن عشق که مرتبه عشق است ظاهر می کرد و عقلی او مبدل
 از باطن نغمه پند بلکه از باطن نفس عاشق معشوق که
 آن عشق بواسطه بخت است که پند ریخت که عجز
 از هر چه خواند بهشت از این مقدمه است پس که عاشقان را
 دور و می که عاشقان دو عید کنند یا در لحظه است یا
 همای دم که آمد شد پیش می آید و شد و عید
 بواسطه روح چنانچه عید بدان ایش است حاج و بساط و
 ای آمد شد بواسطه روح حال مرتبه دارد که پس است
 عاشق معشوق است و عکس و انکس را در روح بخت و پند

[illegible]

31

ملازمینہ ہندوستان
چیتھی نہ لکھو

این بیت از مشهور است که تو فیضی که در پیش من بزرگ
 زیاده می شود که پنهان و داری و در او می چانه و بجز آن
 ظاهر می پزند تعریف داری می پند می کند و داری
 می پند عبارت از که در آن دم و پنهان از من است
 تاپشت و این پنهان و طرف و طرف است و طرف
 می گوید و در زشت است که دوبار پنهان و او
 لفظ پنهان را و دوبار گفته است که در زشت
 که اگر پنهان را و در هر یک که در زشت که اگر پنهان
 پنهان است و همان رسال مخفی داری می پند
 از جمیع داری و پنهان ظاهر است و پنهان

آه کویا زلف او را چشم خندان بر بود و چون زلف
 چشم خندان دید و اینجای که بر شکر شادمانه شربت
 امیر طهریت که بفرستد کسی که لاله در دست
 و غزاله چشم است و پسر زلف که دفعه که شربت طهریت کند
 سر که بر می زند غزاله که چشمش از دگر شربت خندان
 پس بر سر و که زلف بر شربت لاله که شربت شادمانه
 چشم غزاله که شربت طهریت است و پسر زلف را پس
 کفر که بر حجت میخواند این که چشم خندان در دهن کفر
 و اینجای که پسر امیر طهریت است و غزاله که شربت
 شادمانه که شربت طهریت است و کفر که شربت
 آه و شربت شادمانه که شربت طهریت است و کفر که شربت
 شربت از مصدق شادمانه که شربت طهریت است و کفر که شربت

مطلوب
حاصل

مطلوب

بمعنی خراب شربت پسر طهریت است و کفر که شربت
 و پسر که شربت و پسر شربت را هموار کرد و دایه شربت
 خواب هم در پاری و لاله می توان کرد در پاری بر هم
 مرده جارب که دل در دست و پسر شربت شادمانه
 که چشم کویا شادمانه که شربت و پسر از مرده شربت
 پسرین آن بر طرف شد پسر شربت و پسر شربت
 که چشم خندان پسرین در و شربت هموار کرد و شربت
 در حال شیر بود چشم خندان پسر شربت که شربت
 معنی آن پسر خندان می کرد که در شربت کویا و اینجای
 این که شربت و پسر کویا و دایه شربت در و پسر دایه شربت
 چون در همیدل سر کردی خوانند شد ذکر شربت

مطلوب

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ شَهِيدٌ لِكُلِّ
 فِيهَا صَبَاحٍ **فِيهَا صَبَاحٌ** وَفِيهَا لَيْلٌ
 كَأَنَّكَ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ
 مِنْ بَارَكَةٍ نُّورِيَّةٍ لَّا تَغْشَى وَلَا تَنْفَدُ
 يَكُونُ نُّورُهَا نَارًا وَكَأَنَّ نَارَها
 عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ أَرَادَ
 اللَّهُ الْأُمُثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ عَلِيمٌ

در شرح آیه نور

اگر چنانچه بخواهیم از علم غیر اطلاق بر ما بولان پس
 اما از آنکه در نظریه پستیاری عقور روح بود و باید
 و در معنی چند مناسب و در نور عالم مشرق و مغرب که در
 می آید اگر چنانچه موهبت و مناسبت به معنی که از عالم

در چند

از چندین که بر عهده است از نور و در بوط با کلام غایت تمام
 به است اینچنین که معصومین چهار پستاید که پستاید
 رب العالمین است به شرح که در شرح پستیاری که چشم است
 که مباد که در دو و الاشته و بدی نه بدی اند نور
 و از سر است یا خالی است به و ماه و پستاید که
 در فضولی که بوزن اگر می شود و ظاهر می شود که اینها شرح
 و قی که خالی نور سموات و زمین است پس که
 فیها صَبَاحٌ و در پستیاری که در حجت اگر صفت در صبح
 شب در پستیاری و معنی خالی نور که در شرح یا خالی است
 و ماه در پستیاری نماید زیرا که فضل رضول است به
 که نماند از اینها که نماید و اس نور ماهها با پستیاری
 مثل نور است و نور اشتر و ماه صبح نور پستیاری

ممکن است که در شرح نور
 یا نور خالی نور پستیاری
 نور سموات و زمین است

نور چشم و در پیش رو و پست کاکل که پیش از آن بود
بست زان پیش مشرقل و در حجاب از غایت صفوح و روی
چسپ نشو و پسر باید که اندک نور صورت و از سر است
همان نور از آن پیش که بعضی گفته بخوبی از آن صفا که تو هم
است و در مقام دیب و تفهیم و نور است منوط و در حجاب
نور چشمی که در صفح نور از پست با آنکه ملو و قرآن مشعل
میخیزد صفوح و حکام مل خود و پنهان است که مشیت خدایه در
ظاهر می شود که نور صورت و از سر است که در پیش رو
و از سر است که در حجابی فاله و خرف آن نور پیش که گفتم
سبب از بهر که حضرت که در این سبب نه بود و با آنکه
نور می شود که در مشیت و در غایت و در حجاب است
و این که در بهر که خرف نور از پستی و نور پیش است

کویک ^{دین} ز جا که دل حشر بفرستد
 از دی منور و دشت پست که کویک ز جا که پست
 درخشنده که برافروخته مشرق و شمس چو پاره که زین و چو
 ز جا که دل حشر شد که درخشنده است سرشته دل
 مبارک که از تشنه چو زین و دل که آن پست
 درخشنده و بر دشت زین و پست هال پست که مبارک
 چو پست در میان دشت و پست پست که چو دل
 که پست پست که کویک دل در پست پست پست
 بر دشت زین و دشت پست که کویک کویک پست
 بر دشت پست در میان اشجی حشر تیش دشت زین و
 حشر پست که دل حشر پست که فضل و مرتبه پست
 مرتبه پست و دشت دیگر از فضل و مرتبه پست از فضل

در

دشت زین و دل که در کوچه حشر پست از حشر
 سزا که می نمود و جواب از دشت زین و دل حشر
 فضل و مرتبه پست در میان دشت پست که پست
 پست از پست و چو حشر تیش که در حشر
 فضل و مرتبه پست در میان دشت پست که پست
 و لا حشر تیش پست فضل حشر پست
 و لا حشر تیش پست فضل حشر پست
 مغرب با و نمیدانم اگر قبله لا حشر تیش
 مرتبه حشر پست در کوچه حشر پست
 نیز چون هم از که مغرب پست حشر پست
 شرف و غایت پست که پست چو حشر پست
 حشر حشر حشر حشر حشر حشر حشر حشر

حجت معظمه دانشمند در شریعت
و تائید در حق صفا و حق تعالی

و این که پس از از تو فی کرده و با حشر است
وَلَا تَقْتُلُوا فرموده و در حق که حشر است
حق تعالی که این نورها را نوریت شایسته است
که نور الهی حق حشر پیغمبر مبرک و صلوات
بعد از الله نور السموات و الارض نور حشر پیغمبر
فرموده که مثل نور کاشکی که در آفتاب
چون بعد از نور که نشسته تا بحشر است
همین قدر پیغمبر را بنوری که بخلق حشر می کشد
و هرگاه که از نورم نفع شده باشد آن نور نور
بع نور پادشاه که حشر است و معصوم است که با

شجره در نور شرف و طیب است
شجره نیز در شرف و طیب است و خواهد بود
رسول که فرزندان او و صیاد نور حشر است
قایم تا آخر الزمان و نیز است از شرف و طیب است
بجو و پیغمبر نور الهی پیغمبر حشر است و معصوم است
بجو بهای طریقی بعد از از او و خواهد بود
يَا كَاذِبُ اینها یعنی بجهت پیغمبر نور از وی
پیغمبر جا کرده و مانند ستاره در حشر است
همین طریقی فرزندان حشر است و پس از او نور
نور حشر است و شال و شال و شال است
در حشر است و حشر است و حشر است
حشر الزمان و حشر است تا آخر الزمان

حق و صدق است که بر آستی و حقیت منور از اینج
 آن نورش تا که میوه میانه و ناکید است یعنی پیشکش و
 نور حق بر لب بارگن کرش چون حشر نیز بشه بود و
 در حالت حلت و در حالت در حلت و در حلت و در حلت
 از حشر حقیقت به ناسیه و استر است و به یک شل
 و اینج که در حق که نور حق کرش پس فیض آن نور
 به ناسیه حشر نورش که ناسیه که از ناسیه حشر
 از حشر تا بل کرش تا از زیر شدر به بر طر
 که نه به ناسیه حشر یعنی ناسیه حشر
 و در کرش آن نور به ناسیه حشر
 پس به ناسیه حشر و به ناسیه حشر
 بعد از آنکه به ناسیه حشر کرش به ناسیه حشر

از سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد
 سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد
 و از سجد آن نور است که با حق کرش و سجد و سجد
 قرآن و مصلق و لا رطب و لا یسیر و لا یسیر و لا یسیر
 چرا که سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد
 افلاک و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر
 و سجد و سجد که در قرآن و کرش و سجد و سجد و سجد و سجد
 که به ناسیه حشر و به ناسیه حشر و به ناسیه حشر
 سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد
 چول و سجد و سجد که به ناسیه حشر و سجد و سجد و سجد و سجد
 دفع می کرش که کرش و سجد که سجد و سجد و سجد و سجد
 بر سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد

عزائم هر لویتر الف بن سیم خوانده و آیه نیست که نقل
تعالی اندخ آباء ناولیاء کو و نیاء ناولیاء

و آفنا

و آفنا که این را در کسب نیت رنایان قیامت
و آفنا هر لویتر و پیغمبر هر که هر در و در که هر که
الوینتر هر لویتر خوانده و پیغمبر هر که هر در و در که
خواجه لویتر و پیغمبر هر که هر در و در که
و قی که ضیاء روح می باشد حضرت عیسی که هر که هر که
کو هر که آفریده و روح حضرت پیغمبر و روح حضرت امیرالمومنین
صلی الله علیه و آله و سلم و روح حضرت عیسی که هر که هر که
هر که و زکریا و یونس و پیغمبر و روح حضرت عیسی که هر که هر که
فرزند و صی فرزند نبی پیغمبر و روح حضرت عیسی که هر که هر که

نیکو است که اگر که در پیغمبر و روح حضرت عیسی که هر که هر که

نور

زیرا که جویت که سوال و مقدر است که این سخن بگو که پیغمبر
خداوند معبود است بر پیغمبر هر که هر که هر که
آل پیغمبر و حیات نورانی و حکم نیت و آیه نیست که هر که هر که
نوشته شود و چاه بیدار نوریت بر پیغمبر هر که هر که هر که
زیرا که جواب الی غیر نیست بجهان نور و حکم نیت
بگو و دنیا و مرتبت که اگر پیغمبر هر که هر که هر که
پیغمبر هر که هر که هر که هر که هر که هر که هر که هر که
با اولاد و حال و مرتبت و پیغمبر هر که هر که هر که هر که
که در پیغمبر و آفریده و پیغمبر هر که هر که هر که هر که
پیغمبر هر که هر که هر که هر که هر که هر که هر که هر که
پیغمبر هر که هر که هر که هر که هر که هر که هر که هر که
پیغمبر هر که هر که هر که هر که هر که هر که هر که هر که
پیغمبر هر که هر که هر که هر که هر که هر که هر که هر که

وزمان حیات بشر را بجزر سپید که در وقت فاسد است
از راه نقد بر چهل غیر آخر ازمان می بایست نام و صورت
و صاحبش دیگر در میان نباید انداخته حکم الهی تفرقه
او گرفت و نامور شده اند که شرف حضرت پیغمبر
خداوند بر سر دارد اگر چه چیز خود که در نزد او قائم مقام
باشند عالم خواب و بیداری و بیداری و لازم می
که هر دو کار عالم را بشمارد حاصل شده باشد از این
و عالم متروک و غرض باشد نه پیغمبر و زوی و نام
که در پیشانی علامت باشد تا دلائل گرفت که متروک
که آشته باشد و پنج هم بعضی و هم بعضی غلط و صحت
لکه نور نبوت آمده که با فرزند او و پیشانی
نایب پیغمبر باشند از آن صاحب که صفت و نور است

درین

وزمان آن حضرت بوقت متصرف خواهد بود و در آن وقت
که این است شرح آیه و این هدیه نور السموات تا آنجا که
سید می آمد نور همیشه **جواب** عینه از پیغمبر
این جنب از حضرت امام امام امام علی علیه السلام
قال علی بن ابی طالب یوفی الله نورا
والارض الى محمد والله **دک** **کل شیء یعلم**
فان الله حدیثی ابو عبد الله یحدثنا **قال کتب**
الی الحسن الرضا عن قیس بن **الایة** **فک**
الی الجواب ما بعد **فان محمد کان**
امیرنا **الله خلقه** **فما فضل** **الله** **کما فعل**
الیت وورثه **فین** **ما الله** **ارضا**
علو المنايا والبالا **وانساب العرب**

الاسلام ما من فخر يقبل ما من وفاء ولا يهتدى طاعة
 الا ونحن نعرف سائرهم واثارهم ما واثارهم
 وانا نعرف الرجل اذا بنا حقيقة الايمان و
 حقيقة التفاني واثارهم نعرفكم لكونكم
 باسائهم واسامهم نأثم لخد الله علينا وعليهم
 الميثاق برؤوف وودودنا ويدخلهم مسجدا
 ليس على جملة الاسلام عزيزا وغيرهم الى العترة
 الخديجة فبيننا وبين الخديجة وبنينا
 والحجج القور وشيعتنا الخديجة بن محمدا من
 فارقنا هلك ومن تبعنا حي والجاد ولا ينشأ
 كافرا وشيعتنا ولا يبع اوليا ناموز ولا
 يجنبنا كافرا ولا يعضنا مؤمرا فمننا

وهو يحننا كان حقا على الله ان يعينه
 معالجنا نؤملون تبعنا ونهتدى الى الله
 بينا ومن لو يكن مبنا فالو يكن من لا يسار
 في مقي وبنا فحج الله الدين وبنا نحن
 وبنا اطعمكم الله عتب الارض وبنا
 انزل الله فطر السماء وبنا انكروا الله من
 الفرق في محكمه والحق في بركو ونفعكم
 الله في جيونكم ومما نكروا في قوركو
 محمدا وعبدا الصراط وعند المجران
 وعند دخولكم الجنان مثلنا في كتاب
 الله كمثل شكوى والمكوى في القفا
 فمن الشكوى فيها المصباح محمد رسول الله

فِي رَجُلٍ مِنْ عَصْرِ الطَّاهِرِ الرَّحْمَنِ
 كَأَنَّكَ كَوْنٌ دُرِّيٌّ قَدْ
 مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ
 وَلَا غَرْبِيَّةٍ وَلَا دُجِيَّةٍ وَلَا مُنْكَرَةٍ يَكُنَا
 زَيْتَانِضِيٍّ وَأَوَّلُ مَسْنَدٍ نَارُ الْفَرَكِ وَكَانَ
 نَوْرُ يَهْدِي لِقَاءَ اللَّهِ **لَقَدْ لَوَّاهُ**
 لَحَبَّ حِينَ عَلَى اللَّهِ أَنْ يَنْفَعَكَ وَلَيْتَا مَسْنَدًا وَهَهُ
 نَبْرًا مَعْدِنًا لِقَاءَ اللَّهِ **مُحَمَّدٌ عَلَى الْحَبَلِ**
 وَلَيْتَا الْمُتَّقِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْمُهَذَّاءَ وَالضَّالِّينَ
 وَجَزَاءُكَ رَفِيقًا **فَهَذَا أَفْضَلُ**
 الْمُهَذَّاءَ بَعْدَ رَجَابٍ وَهَيْدَتِ يَفْعَلُ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ عَزَا بَتَعْدَ رَجَابٍ

الحج

النَّجْبَاءُ حِينَ أَقْرَأَ الْأَنْبِيَاءَ سَجْدًا أَيْدِيَهُمْ
 وَحِينَ الْخُصُوفُ مَوْنٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ **وَحِينَ**
 النَّاسُ مِنْ رُؤُوسِ اللَّهِ وَحِينَ الَّذِينَ سَمِعَ لَنَا دِينَهُ
مَا لَمْ يَكُنْ قَابِلًا مِنْ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ
 وَالَّذِينَ وَخَّيْنَا إِلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ مَا وَصَّيْنَا بِهِ
 إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ قَدْ
 عَلَّمْنَا وَبَلَّغْنَا مَا عَلَّمْنَا وَأَسْمَوْدَعْنَا عَلِيمًا
 حِينَ وَرَثَةُ أُولَى الْعَالَمِ وَالْعَزَمُ مِنَ الرُّسُلِ وَأَنْ
 أَتَمُّوا الَّذِينَ كَمَا قَالَ وَلَا تَقْرَأُوا فِيمَا كَبُرَ
 عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا نَدْعُوهُمْ مِنَ الشِّرْكِ إِلَى
 عَلَى آخِي مَا نَدْعُوهُمْ إِلَى الْيَمِينِ وَلَا يَرِ عَلَى اللَّهِ يَا
 مُحَمَّدُ يَهْدِي إِلَيْهِ مِنْ جَنَّتِكَ إِلَى وَلَا يَرِ عَلَى قَدْ

بَعَثْنَا إِلَيْكَ بِكُنَازٍ فَتَدْرِي فَاِنَّ سُبْحَانَكَ وَأَنْتَ

تَعَالَى

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ
فَلَا يَأْتِيَنَّ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ عَلَيْهَا وَالْإِنْسَانُ
أَلْتُمْ كَانَ ظَلُومًا خَبِيرًا

اگر مقررین عالم را میباشد تغییر ولایت علی را
طلب کردند آنچه که طرفدار و مدافع هر مرتبه است
تغییر ولایت بولایت علی را طلب خوبتر از هر چه که
از راه هر صفتی این عبارت جمول را و معنی پشیمانی و دگرگونی که
عمر و ولایت علی را در این مرتبه که اینها بقا و ولایت کنند و
دگرگونی که ولایت علی را طلب دارد این صفت است
هر دو جهت احوال لازم می آید که استمال و زین و هم

مکرم

محمودت هیچ چیز ولایت علی را طلب از او را
باشند و قبول ولایت او نمود و حال آنکه ظاهر هر مرتبه است
که هر که هفت عالم بود این مرتبه که حضرت خاتم انبیا و امیر
المومنین بود و با بعضی نظم علم بود و حسب الزمان است
مضی نه است و خواهد بود که ابجد و هجری و غیره است
آنچه منکر او و دیگر که شیخ ابو جعفر طوسی در جامع
ذکر می کند که حضرت قادر لایزال و باطل حال و وفات کوی
آفرید و در حضرت پیغمبر و امیر المومنین از انان که در فیه و غیره
از عصا و فلک و هر راجع شیعان امیر المومنین است
و بولران و لایم مقرب علی و ناصر علی ملک که در آن روح
و تمیز و عبادت بودند زیرا که اینست بگوئی چنانچه بودند
بعد از مصدق لایم که عبادت است از شیعیان

و با و است

ایده بود بر من که گشاید که شیعین از اهل بیت که
حق است از منجی تقضیر اهل بیت بر عاقل و ان عاقل
مرا بخت را طاعت هر شده و دیگر شست که روزی پیش
فایده بر منی که از امام پسر من پر پیکر که ای حضرت امیر
المؤمنین را که حبس بر دوازده روز و با او با او با او
حضرت پسر اهل بیت را که با او با او با او
از حضرت بر پر پیکر که از منجی را که پسر من
حضرت فواید فرموده است که بگوید که ای که در آن
آن بر آن است که در آن است که در آن است که در آن
که بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن
ایش از آن نظر که بدست بعد از آن در آن باغی فرود آمد که
ایش از آن در آن در آن حضرت امیر را در آن که در آن

حضرت امیر را در آن که در آن

نشر

چون حضرت امیر را در آن که در آن
فی الفور آن حضرت را در آن که در آن

مت تر شدند و حقیقت بعضی آن سرور سپاسند
 آن حضرت سپاس آنرا پس فرمودند و بعد از آن پسر
 آن شد نهاده بهاران درخت شریف آورد و بخت
 قدم است لازم آن درخت سرسبزی و طراوت
 از درختان دیگر بخت بود آن حضرت است ره بر پسر
 فرمودند به ریاضه که رسیدند و در شتر بر آن حضرت
 سلام کردند و کی نشسته بود که موکل بود بر زبان
 و دیگری بر باد و هر کدام ضرر کردند که بوجب فرموده بانی
 ضلالت فلان بود و در آن حضرت بر دل عده و کفر
 سپاس پسر که جعلت هذا کما یأمره الله
 باران نیز فرموده است که آن حضرت فرمود که فرموده
 امری جاری نمی شود و از آنجا هر بار نازل شد که

در آنجا حاضر بود و جاری آمدند نزد صاحب آن فرار حضرت
 سلام کردند و دوستی از قهر پرور آمد و شتر
 و شتر حضرت سپاس است که در دهنه که شتر را
 بر که فدی بر دایم آن چنان کرد و در باری منفعت
 و قی که بمسیر حضرت با طهر بود که چشتی از آنجا
 پرور و شتر بود و با پرور و شتر طهر بود و شتر حضرت
 از آن حضرت سپاس فرمودند که شتر را بفرستادند
 چون خواندند است آن که **لا اله الا الله محمد رسول الله**
رسول الله و علی بن ابی طالب و از آن حضرت
 خطاب فرمودند که ای عزیز که سپاس بود و معجزه او این
 چو شود که معجزه بکشت آن است و نام منی از آن است
 و هر آنکه بر شتر او نشیند و یکی از آن که بر دهنه حضرت

محمد و علی

می مانند بخت و دیویش ز ولایت و امانت و نیلای کجا عباد
 پست را بخت تحریف کرده اند در بخت نیز تقوای خاص می شود و بر
 آیه **وَاللّٰهُ يَجْعَلُ مَنْ يَّشَاءُ الْقَوَّاتِ وَالْأَضْعَفِ**
 الْكَثِيرَ وَالْقَلِيلَ وَالْجَبَّارَ وَالْمُتَعَذِّلَ وَالْكَذَّابَ وَكَثِيرٌ
 مِنْ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ **کے کہ تحریف**
 پر دست همین خدا خیر است که اهل عذاب باشند و اگر نشین
 پیغمبر و عبادت تحفیت یافت بفرز عطف و کثرت
 من را پس می باید که آنرا نیز تحفیت باشد طبع
 این تحفیت است عطف بر آنها یعنی الف لام ال باب
 عطف که نشانه از باب ال با کرحواست نه اگر چه این
 مربوط می شود که لغت قبول باشد اما پستی که لازم می آید
 عرضی که بر میز است اما نشانه در شعر غرض است غیر نش

تأثیر خود را از آن زمیله و مخوف پند که قبول و دیگر
کرد و این همه کاشکال که خلوه مجهول و پست است بخی که
از ظلم و جهل ایشانست که اینجی را آشبار کردند که آنها
و زمینها طاقت این نباشتند و الا مغبی نذر که ولایت
امیر المومنین را که غامی این مغبی و معرفت اکی است چو کسی
ما مور باشند قبول کنند و پند که قبول کنند چو در خطاب
خلوم و جهل کرد و دیگر که لفظ حملها الا انسان
اللفظ الف لام الایں می باید که الف لام است
که جمیع اشخاص را متحرک است و این که است
که متحرک است و این که شقیه نیز یک حرف ضعیف است
از است مغبی و است مغبی و دیگر مطلق جمیع اشخاص
این است متحرک است و از کاف و یهود و نصاری و غیرهم پند

و این خوانده هر است چرا که لازم می آید که است پنهان و درین
تکلیف شده باشد که جانشین نغمه باشند و دیگر اول

بسیار است اما از هر که چیزی لازم

آید می آید که است اول

نام کاتب

درین



